

آملات



انقلاب ما ، انقلاب آرمان هاست
نه انقلاب تسلیم به واقعیت ها.
ما انقلاب کردیم که واقعیت را عوض
کنیم نه اینکه هرچه هست را بپذیریم
شهید دکتر بهشتی





اینکه يك پلیسی با خونسردی، زانویش را بگذارد روی گردن يك سیاه‌پوست و نگه دارد و فشار بدهد تا جان بدهد، چیز جدیدی نیست؛ طبیعت آمریکایی این است؛ کاری است که آمریکایی‌ها با افغانستان، عراق، سوریه و با خیلی از کشورها کرده‌اند؛ اینکه حالا مردم شعار میدهند «نمی‌توانیم نفس بکشیم» حرف دل همه ملت‌هایی است که آمریکا در آنجا ظالمانه وارد شده و اقدام کرده است

رهبر انقلاب اسلامی ۱۳۹۹/۳/۱۴



درود ای مهربان

این دستخطِ مخصوص ماست

برای کسانی که در فراز و فرود زندگی همیارمان بوده‌اند تا بتوانیم **آرمان** را بار دیگر بر صحنه زندگانی زنده کنیم.

زندگی صحنه‌ی یکتای هنرمندی ماست

هر کسی نغمه‌ی خود خواند و از صحنه رود

صحنه پیوسته به جاست

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد

نشریه‌ی پیش رویتان حاصل یک ماه تلاش دانشجویانی

بوده است که به رغم جدایی، این مسئولیت خطیر را زمین

نگذاشته‌اند تا بتوانند صدای دانشجو را زنده کنند

این نشریه را با تمام وجود تقدیم نگاه تیزبین شما می‌کنیم.

فهرست

۴ یادداشت سردبیر

۵ ادبیات

۶ حس دلتنگی

زهره بوستانی

۸ شعر

۹ من، در گندم زار چشمانت می رقصم

سویدا سپاهی لالین

۹ سر یا حمید معصومی نژاد

فاطمه علی آبادی

۱۱ ای دل، تا آخر کرونا طاقت بیار

زهره صدیقی

۱۳ قلم دانشجویی

۱۴ گپ و گفت دانشجویی

۱۷ مقاله ها

۱۸ در این روزها اهالی خانه بهداشت را فراموش نکنید

صفیه رستگار

۲۱ پژوهشی در آدمی قسمت اول

عی خواصانی

۲۳ استاد لطفاً درس ندهید

محدثه دهقان

۲۶ واقعیت مجازی چیست؟

حمید رضا رضایی



۲۹ معرفی یک سازمان مردم نهاد

امیر رضا پایک اسلامی

۳۰ سفر به حیات خلوت آمریکایی



امیر حسین زارع

۳۲ سیاست بازی یا سیاست گری

فانزه غلامی

۳۴ نگاهی بر

۳۵ زندگی در پیش رو

محمد جواد انفرادی

۳۸ روبرت شومان

پوریا یوسفی کاغذی

شناسنامه

گهنامه سیاسی، فرهنگی و دانشجویی آرمان
سال چهارم، شماره دهم، تیر ماه ۱۳۹۹

صاحب امتیاز

جامعه اسلامی دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی بیرجند

مدیر مسئول

محمد جواد انفرادی

سر دبیر

الهه افروزی

دبیران هیئت تحریریه

زهره بوستانی / کوثر امیری نژاد

ویراستار

زهره کارگر / امیر رضا گل محمدی

صفحه آرایی

محمد جواد انفرادی

کانال های ارتباطی با ما



www.goftara.ir



officialgoftara



officialgoftara@gmail.com



09911116757



یادداشتن سر دبیر



قصه‌ی ما آدم‌ها از روزی شروع می‌شود که به دنیا می‌آییم، یا شاید هم کمی قبل‌تر از آن، هنگامی که نطفه‌مان شکل می‌گیرد و هستی برای‌مان معنا پیدا می‌کند. هر چیزی در این دنیا قصه خودش را دارد، خانه‌ها، جنگل‌ها، خیابان‌ها و کتاب‌ها... حتی کلمات نیز که شك ندارم در پس هر کدامشان حرف‌های ناگفته‌ی بسیاری وجود دارد. به همین خاطر است که وقتی انسان‌ها حرف‌هایشان را در کالبد کلمات بیان می‌کنند متفاوت از بقیه به نظر می‌رسند و عشقی که در ظرف کلمات ابراز می‌شود طعم دیگری دارد. در روزگاری که قدرت قلم از قدرت شلیک گلوله‌ها بیشتر است، بیش از این که باید مراقب باشیم پا در مسیر اشتباه نگذاریم، باید سعی کنیم که قلممان جز راستی و صداقت و حقیقت چیز دیگری ننگارد و حقیقتاً این عبارت در عمل به اندازه‌ی گفتنش ساده نخواهد بود!

پشت هر نوشته‌ای و حتی دقیق‌تر از آن پشت هر کلمه‌ای قصه‌ای وجود دارد، قصه‌هایی که گاهی نه شنیده می‌شوند و نه دیده اما بی‌گمان اثرشان را می‌گذارند.

قصه‌ی نشریه‌ی ما مدت‌ها قبل از حضور خود ما شروع شده بود، مدت‌ها قبل از اینکه سرنوشت تک‌تک‌مان در این دانشگاه گره بخورد و اسمی از آرمان شنیده باشیم. تقریباً یک ساله بود که به دست ما سپرده شد و از آن روزتا الان، کنار هم، دست‌به‌دست، نفس‌به‌نفس قد کشید و بزرگ شد و مهم‌تر از همه اینکه تجربه‌ها کسب کردیم. تجربه‌ی چه تلخ باشد و چه شیرین باز ارزشمندترین دارایی انسان است که در طول زندگی به دست می‌آورد. آن هم نه به بهایی اندک بلکه در گرو سپیدی مو و چین‌های صورت.

حال ما اینجا ایستاده‌ایم، در تجربه‌ای تازه و در آغاز فصل جدیدی از زندگی نشریه آرمان، با همکاری دوستانم در هیئت تحریریه، این بارنه از لابه‌لای صفحات کاغذی که بوی خوش نویی می‌دهند بلکه به شیوه‌ای متفاوت اما با همان شور و عشق و اشتیاق، این شماره را تقدیم به نگاه پر مهر شما می‌کنیم.

ادبیات

” در این بخش با هم می خوانیم
حس دلتنگی بی اجازه آمد و بی اجازه هم روح خسته ی این روز
هایم را تنها گذاشت
شعر : ماه منتظر
شعر: طرح چشمان نگار
من، در گندمزار چشمانت می رقصم
سر یا حمید معصومی نژاد رررم
ای دل ، تا آخر کرونا طاقت بیار
قلم دانشجویی
گپ و گفت دانشجویی با سعید قربانی



حس دلتنگی بی اجازه آمد و بی اجازه هم روح خسته ی این روزهایم را تنها گذاشت

• زهرا بوستانی

چند روزی است که حال خوبی ندارم، دم برای خودم تنگ شده است. می دانم این دلتنگی، تجربه ای است که اکثر ما انسان ها در برهه ای از زمان طعمش را چشیده ایم.

مطمئناً طعم دل نشینی ندارد چون باعث می شود تو با آدمی که در گذشته بودی، فرق کنی. اگر انسان به این اتفاق هم مانند خیلی از اتفاق های دیگر بیاندیشد، متوجه خواهد شد که این حس مزایای خودش را دارد و در کنار تلخی، شیرینی نصیبش می شود.

البته این متفاوت شدن با خود، همیشگی نیست فقط مخصوص زمانی است که حس دلتنگی بی اجازه سراغمان می آید. آن هم بعد از مدت کوتاهی مثل خیلی از حس های دیگر، باروبندیش را جمع می کند و می رود؛

می رود تا میهمان جسم و روح دیگری شود.

دلتنگی شکل های مختلفی دارد که نحوه ی ظهور آن به انسان ها و زمان بستگی دارد. برای فردی که مخلوقی را می ستاید و از او خانه ها و یا شاید هم مایل ها فاصله دارد، دلتنگی معنا و مفهوم خودش را دارد. برای فردی دیگر، دلتنگی در نبودن، کنار خانواده اش معنا می شود. بعضی از دوستان هم سرشتمان، دلتنگ عزیزانی می شوند که روزی در کنارشان نفس می کشیده اند. عده ای هم دلتنگی شان از انسان ها به حیوان ها و اجسام از دست رفته شان تغییر می کند. در این میان عده ای دلتنگ دیدار معبودشان هستند؛ معبودی که با رسیدن به او به کمال می رسند. هر کدام از این دلتنگی ها جایگاه

خودش را دارد. ولی یک نوع دلتنگی دیگر هم هست، آن هم زمانی که دلت برای خودت تنگ می شود؛ در این زمان تو به دنبال خودت می گردی.

بلند شدم و روبه روی کمد کتاب هایم که در گوشه ی سمت راست اتاق بود، ایستادم. خوب می دانستم به دنبال چه چیزی می گردم. من به دنبال عکس هایی بودم که از چند روز بعد از پیوستنم به این دنیا همراه من بودند.

آلبوم را برداشتم و گوشه ی تخته نشستم.

صفحه ی اول آلبوم را باز کردم. با خودم گفتم: «اول همه ی عکس ها را روزنامه وار نگاه کن، بعد یکی یکی آنها را باحوصله تماشا کن.»

هر عکس یک دنیا تجربه و یک دریا

حرف و خاطره دارد؛ به قدری زیاد که وقتی به تماشا می‌نشینی، گذر زمان را فراموش می‌کنی.

همان‌طور که عکس‌ها را نگاه می‌کردم و لذت می‌بردم، خاطرات کودکی‌ام همانند یک فیلم سینمایی از روبه‌روی دیدگانِ بغض کرده‌ام شتابان گذر می‌کردند.

خاطراتی را مرور می‌کردم که خاطراتِ انسان دیگری هم بود و این موضوع ذوق و علاقه‌ام را برای دیدن دوچندان می‌کرد. آری زیباست که شروع نفس کشیدن در این دنیا، هم‌زمان با انسانی دیگر از تبار خودت باشد.

در همه‌ی عکس‌ها، من و خواهر دوقلوام با هم بودیم. نکته‌ی بامزه عکس‌ها این بود که در یکی من

می‌خندیدم و او گریه می‌کرد و در عکس دیگر، او می‌خندید و من گریه می‌کردم؛ درست در نقاط مقابل هم بودیم. در آلبوم، عکس‌هایی هم بودند که یک نفر گریه می‌کرد و دیگری با چهره‌ای بهت‌زده، او را تماشا می‌کرد.

به قدری از دیدن آن عکس‌ها خندیده بودم که بی‌اختیار اشک می‌ریختم. می‌دانستم که این اشک‌ها از سر دل‌تنگی است. آری دل‌تنگ خودم بودم، دل‌تنگ روزهایی از کودکی‌ام که گذشته بود و من در میان تکاپوی

نابسامان زندگی، خودم را گم کرده بودم و اکنون با دیدن این عکس‌ها، دوباره خودم را یافته‌م.

آخرین عکس‌ها را نگاه کردم و با لبخندی از سر رضایت، آلبوم را بستم. حالا دیگر از دل‌تنگی خبری نیست. گویا این حس، قبل از تماشای آلبوم، وسایلم را جمع کرده بود و بی‌خداحافظی، به سراغ میزبان دیگری رفته بود.

قبل از این، زیاد از آمدنش راضی نبودم ولی فهمیدم که آمدن و رفتن یک حس هم

در پایان جملاتی را می‌نگارم که همیشه از خواندنش، حس خوبی می‌گرفتم.

"آه"، تکرار غریبانه‌ی روزهای چگونه گذشت؟

وقتی روشنی چشم‌هایت، در پشت پرده‌های مه‌آلودِ اندوه پنهان بود.

با من بگو؛ از لحظه‌لحظه‌های مبهم کودکی‌ات، از تنهایی معصومانه‌ی دست‌هایت.

آیا می‌دانی که در هجوم دردها و غم‌هایت و در گیرودار ملال‌آور دوران زندگی‌ات، حقیقت زلال



در زندگی دلایل خودش را دارد.

یادتان هست که گفتم: «بعضی

از حس‌ها، انسان را

با خود قبلی‌اش متفاوت می‌کند».

دل‌تنگی یکی از همان حس‌ها است که من تجربه کردم. تجربه‌ای که تا

خودتان طعمش را نچشید، نه مطلبی از آن یاد می‌گیرید و نه حرف‌های من را به درستی درک می‌کنید.

دریاچه‌ی

نقره‌ای نهفته بود.

آه، اکنون آمده‌ام تا دست‌هایت را

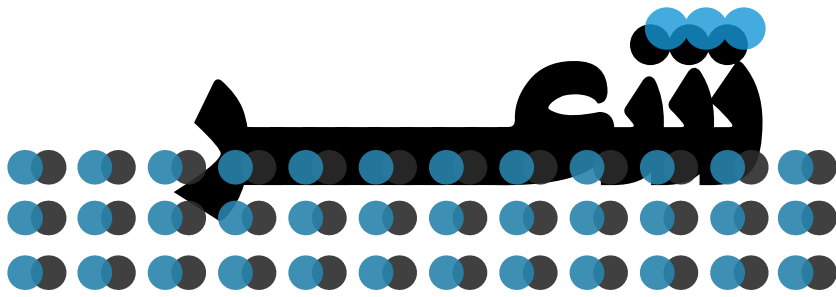
به پنجه‌ی طلایی خورشید دوستی

بسپاری؛ در آبی بیکران مهربانی‌ها

به پرواز درآیی و اینک آه، شکفتن و

سبز شدن در انتظار توست

در انتظار تو....



ناکام مانده مردم چشمم ز خاک ره

رقصان به خاک می بروم دل به کام کن

خونابه از دوچشم بریزم به روز و شب

با اختتام هجر دوچشمم تو رام کن

موعود ماه و مهدی و هادی و مهتدی

شاعر! به نام حضرتش تو کلامت ختام کن!

طرح چشمان نگار

• مهدی بربری

دست تقدیر چنین فال دل انگیز نوشت
تو ملک باشی و این خانه‌ی دیوانه بهشت

گر که بوسیدن لب‌های خیالت جرم است
منم آن مجرم طولانی دیوانه سرشت

رسم چشمان تو خود معجزه‌ی خلقت بود
در نظر روی تو زیبا و همه عالم زشت

من تو را دیدم و دینم به فراموشی رفت
مثل سیلی که بیامد ز پس آن همه کشت

طرح رویای تو را درک چنین باشد که
پیر در آینه بیند و من آن را در خشت..



برای دانلود پادکست شعر های
مجله آرمان کد رو به رو را
اسکن کنید
اگر موفق به اسکن کد نشدید به
آدرس سایت ما مراجعه کنید

www.goftara.ir

ماه منتظر

• امیر حسین زنگنه

هوالمستعان...

ای سیل اشک به پهنه‌ی صورت سلام کن

هین چشم من علیه غرورت قیام کن

خورشید پشت ابر نبری زما امید

شمشیر عدل، آخته! دور از نیام کن

این کاردها اگرچه که از استخوان گذشت

یارا تو زخم دل به ظهور التیام کن

چشمم! هر آنچه دوست نخواهد توهم نبین

قلبم هر آنچه دوست نخواهد حرام کن!

عقلم! مجوی راه به ظلمت بدون ماه

ماهم! اشکن تو ظلمت و هجران تمام کن

در راه عشق بعد منازل حجاب هست

بنشین دمی به صحبت ما اهتمام کن

سال از هزار گذشت و تو نامدی

گریان گذشت جمعه تو آخر به نام کن



من، در گندم‌زار چشمانت می‌رقصم

• سویدا سپاهی لایین

منی خواهم این بار هم درباره‌ات کلیشه ای بنویسم

چون تو با آمدنت به همه‌ی کلیشه‌های عاشقانه‌ای که

در اوج نوجوانی‌ام می‌خواندم پایان دادی

و سرچشمه زنی هستی که اکنون منم...

سرچشمه‌ی موج خروشان‌ی که موهای خرمایی مرا این

چنین موج کرده است و دسته‌دسته خوشه‌های گندم

مرا بهم می‌بافد.

چشمان میشی_قهوه‌ای‌ات سرچشمه‌ی مزرعه‌ی گندم

پدربزرگ است که در کنار شالیزار خودنمایی می‌کند

و مرا سخت دل‌تنگ "لایین" میکند. من دخترِ کودکی

پروانه‌وار که لای گندم‌زار چشمانت می‌رقصد و

میچرخد، دیگر حس آن دخترک سابق را ندارم اما

دستانم هنوز ظرافت و نرمی همان موقع را دارند

زیرا که تو مرا در خودت پنهان کردی و تمام زبری و

خشونت زمان را به جان خریدی تا من همچنان نرم

و نازک بمانم. اما اکنون من همچون قوی سفیدی از

درونت دوباره متولد شده‌ام. از هر وقت دیگر آزاد ترم

و از هر وقت دیگر شاد ترم و

ریشه‌هایم استحکام گرفته‌اند.

چون این تو بودی که پوسته‌ی

دخترانه‌ی مرا شکافتی و مرا

به باور زن‌گردی رساندی که

زندگی در وجودش جاری است

اگر چه هنوز هم بین خلوت‌مان

دامن پوشان در گندم‌زار

چشمانت گشت می‌زنم و

هوایی تازه می‌کنم...

• فاطمه علی آبادی
• عسل بانو

«سر»

یا «حمید

معصومی‌نژاد ایتالیا



در دردم!!

قطعا و بی‌شک، روزی هزاران بار

باید به خدا، برای خلق بشر فتبارک گفت...

یک چیزی، در معنای همان «ایول الله» و «دمت گرم»

خودمان.

بشری که با همان ویندوز بشر اولیه، هر روز از دیروز

آپدیت‌تر می‌شود، بی‌شک فتبارک هم دارد.

نمونه‌ی بارز این مسئله را می‌توان در سیستم به‌روزرسانی

شده‌ی «سر» مشاهده نمود!

قبل‌ترها، سر تنها کاربردی که داشت، این بود که روی تن

آدمی بنشیند و حیات وی را رقم زند. اما در مخیله‌ی چه

کسی می‌گنجید، روزی علم آن‌چنان پیشرفت کند که

بدون هیچ زخم و مصدومیتی، بشود سر را از روی

تن برداشت و در زندگی دیگران گذاشت!! /:

پیشرفت علم همیشه در کنار آسایشی که برای

بشر به‌همراه داشته، رعب و وحشت را هم به

دلش سرازیر می‌کرده.

مثلاً همین الان، در خیابان که راه می‌رویم با هزاران

پیکر بدون سر مواجه می‌شویم که سرهایشان را در

زندگی دیگران جا گذاشته‌اند..... بعضی هم هستند که

طفلک‌ها برای خرید روزانه خودشان هم، باید زحمت

حمل سر مردم را بکشند.... در نتیجه، چند نفری هم

هستند که دو سر، مشاهده می‌شوند.... حتی سر مردم،

در چند دقیقه‌ی ناچیز خرید هم، بی‌خیال زندگی این

طفلک‌ها نمی‌شود!



کوکب خانم را یادتان است؟

همان زن کدبانوی سفره‌دار کتاب فارسی... آره... آفرین، همان را می‌گویم. آخرین بار، سرش را در زندگی برادرش که از قضا با همسرش در بحث و جدل بود، جا گذاشت!... طفلکی آرزایمر داشت و هرگز به یاد نیاورد که سرش را کجا جا گذاشته است!... همسر برادر کوکب خانم هم، معلوم نبود که از سر حجب و حیا بود که چیزی به پیرزن بنده خدا نگفت یا اینکه در نقش عروس بودن، خوب فرو رفته و خواستندی جلوی توطئه‌های خواهرشوهر را بگرفتندی... الله و أعلم... هرچه که بود، آخر سر به آن جایی ختم شد که در کاغذهای ترحیم آن تازه درگذشته شادروان مغفوره نوشتند: کوکب خانم زن بی‌سری بود!

حواستان به س‌رهائتان باشد، بگذارید روی بدنتان بمانند و از زندگی خودشان لذت ببرند!

تازگی‌ها نگاه که می‌کنم، ماشاءالله هر نفر، برای خودش یک پا «حمید معصومی نژاد» شده، سرش را در زندگی دیگران فروکرده و سپس از حال و احوال آن نام‌برده، برای خبرگزاری جمهوری اسلامی همسایه بغل دستی می‌گوید! سرتان هم‌چون شن و ماسه‌هایی شده‌اند که هنگام راه رفتن در کنار دریا، جوری در پوست و استخوان آدم فرو می‌روند که هزار بار هم بشویی، باز ردی از شن هست... ردی از ماسه هست!

هر چقدر هم، آنتی گله روی زندگی‌هایمان پاشیم، باز گله هست... گله‌ی جاری هست... گله‌ی خواهرشوهر هست... گله‌ی عروس هست... گله‌ی دوست و رفیق و آشنا و همسایه و... هست!

گله‌هایتان را بردارید، بروید پی زندگی خودتان... وسط زندگی شما، عجیب بوی سوختنی می‌آید... آن‌قدر دماغتان را سمت زندگی ما گرفتید، از رنگ و بوی زندگی خودتان غافل شدید!

بروید... بروید و تمام به‌روزرسانی‌های سرتان را حذف کنید و با همان ورژن قدیمی، به روال عادی زندگی‌تان برگردید... بگذارید ما هم کمی، اندکی از رُفت و روب س‌رهائتان از زندگی‌مان آسوده



ای دل

• زهره صدقی

تا آخر کرونا طاقت بیار



دیگه ای بکنم

کلاً می‌خواستم آدم معقول و متشخصی بشم، به قول معروف، از این رو به اون رو بشم. یه پسر ۲۲ ساله‌ی خیلی جنتلمن که صبح سر وقت بلند میشه، چای صبحانه شو می‌خوره و سرحال و قه‌قه می‌ره سر کلاس.... ردیف جلو که نه اما همون جلو‌مُلوها بشینم.... کلاً من هر چی به ردیف جلو نزدیک‌تر میشم، حام بدتر میشه.... یکم با فاصله باز، بهتره تا کم‌کم عادت کنم، قبلاً که یکی دو ردیف آخر کلاس می‌نشستم، جلو رفتن خودش برام یه انقلاب حساب میشه. پایه‌پای استاد جزوه می‌نوشتم.... اونم نه از این جزوه‌ها که فقط دو خط اولش نستعلیق ریزه و بقیه‌شو متخصصین خطوط می‌خی هم از فهمش عاجزند و کلاً یه ربع اول کلاس پوشش میدن.... نه.... می‌خواستم یه چیزی بنویسم.... یعنی جزوه‌ها (!).... از اونایی که همه‌ی کلاس دنبالت راه میفتن، میگن جزوتو به ما هم بده یا میان پی‌وی و دایرکت، میگن میشه یه عکس از جزوتون برامون بفرستید؟ خلاصه که نمی‌دونید چه برنامه‌هااا که نریخته بودم!

همه‌ی تحولات کوه‌نوردی و کسب و کار و جزوه‌نویسی و الخ به‌کنار؛ بعد از مدت‌ها بررسی و واریسی، می‌خواستم حرف دلمو بزنم.... یعنی این کوه‌نوردی و کسب و کار و جزوه‌نویسی هم‌ش بهانه بود. اصلاً بذارید قضیه رو براتون بیشتر باز کنم.

من که اصلاً تو باغ نبودم. یه چلغوزک آس و پاس بودم، از خواب بیدار می‌شدم و چای و صبحونه خورده، نخورده، راهیه دانشگاه می‌شدم. اینقدر هم آدم دقیقی بودم که پنج نفر مونده به اسمم تو لیست حضورغیاب،

میگن مرگ خبر نمی‌کنه، یه دفعه اتفاق میفته، درست موقعی که آدم کلی کار واسه انجام دادن داره و هزار تا برنامه دور سرش می‌چرخه. هر چی می‌کنم، می‌بینم این کرونا بی‌شبهت به مرگ چون یه دفعه زد دانشگاه و کار و کرد. حالا کار که هیچ، التحصیل شده‌ی قبل من هم، هیچ صنمی نداشت. اصلاً یکی از مزایای بیکاری همینه دیگه، هیچ خسارت مالی بهت وارد نمیشه. ولی چه خسارت‌های دیگه‌ای که این کرونا بهم وارد نکرد؛ مثلاً برای اولین بار در طول عمرم، تصمیم گرفتم که از شنبه هم نه، بلکه از جمعه شروع کنم و با بچه‌ها برم کوه که از سه‌شنبه کلاً دنیا گُن فیکون شد.

تازه قرار بود بزنم تو یک کاری.... البته همچین بزنم توی کار درست و حسابی ای هم نبود، گفتم برم یه مغازه‌ای، شاگردی کنم.... یه دوهزار کمک خرجی دربیارم. همه کاراشو هم ردیف کرده بودم.... البته همچین ردیف هم نه.... به هر حال رفته بودم، مغازه رو دیده بودم و از فضاش هم راضی بودم صندوق دارش هم بگی نگي به دلم نشست اما از پشت ویتترین همه چی خوب بود تا اینکه پامو داخل گذاشتم دیدم که اصلاً صندوق دار آقا نمیخوان و دوباره برگشتم خونه تا نیت

فکر

هم

نیست.

مدرسه و

کاسبی رو تعطیل

و کاسبی به من

به صد نسل فارغ

شده‌ی قبل من هم، هیچ

صنمی نداشت. اصلاً یکی از

مزایای بیکاری همینه دیگه، هیچ

خسارت مالی بهت وارد نمیشه. ولی

چه خسارت‌های دیگه‌ای که این کرونا بهم

وارد نکرد؛ مثلاً برای اولین بار در طول عمرم،

تصمیم گرفتم که از شنبه هم نه، بلکه از جمعه

شروع کنم و با بچه‌ها برم کوه که از سه‌شنبه کلاً دنیا

گُن فیکون شد.

تازه قرار بود بزنم تو یک کاری.... البته همچین بزنم

توی کار درست و حسابی ای هم نبود، گفتم برم یه

مغازه‌ای، شاگردی کنم.... یه دوهزار کمک خرجی

دربیارم. همه کاراشو هم ردیف کرده بودم.... البته

همچین ردیف هم نه.... به هر حال رفته بودم، مغازه رو

دیده بودم و از فضاش هم راضی بودم صندوق دارش

هم بگی نگي به دلم نشست اما از پشت ویتترین همه

چی خوب بود تا اینکه پامو داخل گذاشتم دیدم که اصلاً

صندوق دار آقا نمیخوان و دوباره برگشتم خونه تا نیت



وارد کلاس می‌شدم. کلاس ما هم که کلاس نگو.... کاروان سرا بگو.... یعنی اینقدری که حین کلاس، آدم رفت و آمد می‌کنه، تو شلوغ‌ترین چهارراه شهر هم رفت و آمد نیست.... و این از اون مزایای منحصر به فرد کلاس ما بود که منم مثل بقیه نهایت استفاده رو ازش می‌بردم.... خیلی شیک و مجلسی وارد کلاس می‌شدم و طبق معمول، آخرین ردیف، یک جایی برا خودم پیدا می‌کردم. تو این همه مدت، پامو از ردیف آخر فراتر نگذاشته بودم.... حتی وقتی جا نبود، شده چهارزانو روی زمین می‌نشستم ولی حاضر نبودم به ردیف جلوتر برم. غرور. غرور آقا. به جد میتونم بگم، نصف اساتید رو اگر توی خیابون ببینم می‌شناسم. خلاصه که این یک چشمه بود شما خودتون تا تهش رو بخونید.

از خدا که پنهون نیست، از شما چه پنهون دروغ چرا (!) این دل رو تا همین چند وقت پیش، اصلاً عضوی از اعضای بدنم حسابش نمی‌کردم، پیش به ترم پایینی گیر کرد. داستانش هم از اون جایی شروع شد که این رفیق از خدا بی‌خبر ما، بهم گفت، این دختره نگاهش روی تو گیر کرده. دیگه نمی‌دونم در جریانید یا نه.... ما پسر، همین که تهریش درمیاریم، به کرنومتر می‌گیریم دستمون و هر کسی که بیشتر از سه ثانیه و هفتصد و پنجاه و چهار صدم ثانیه بهمون نگاه کنه، یعنی عاشقمون شده!.... این بنده خدا هم، بعید می‌دونم که بیشتر از سه ثانیه و هفتصد و هشتاد و هفت صدم ثانیه، بهم نگاه کرده!.... یعنی شک ندارم که به چهار ثانیه هم نرسیده.... ولی به هر حال در بازه‌ی مذکور قرار می‌گرفت. دیگه همین طوری توجه من بهش بیشتر شد و هر کاری که این بنده خدا انجام می‌داد، من می‌گذاشتم رو حساب ابراز علاقه‌اش!.... در این حد که مثلاً وقتی به جا و ایستاده بودم و این از به مسیر دیگه می‌رفت، با خودم می‌گفتم، مثلاً می‌خواد تابلو نشه که منو می‌خواد!

روزها می‌گذشت و من با این خیال باطل، روزگار سپری می‌کردم. من که تا همین ترم چهار، اصلاً نمی‌دونستم برنامه کلاسی چی هست و چه کاربردی داره، برنامه کلاسی خانوم رو

حفظ کرده بودم و نصف وقت دانشگاه رفتنمو برای کلاسای خودم می‌رفتم و نصف دیگشم برای کلاسای خانوم خانوما.... کلاً فالوور نرمال دانشگاه شده بودم! تقریباً هر یک ساعت، عکس پروفایل تلگرام و اینستاگرام و ایمو و واتس‌اپشو چک می‌کردم.... قریون تکنولوژی بشم، با این آپشن اسکرین شاتی که برای کاربران محترم قرار داده!.... یه آرشو کامل، از تمامی عکس‌هاش داشتم.... قشنگ می‌تونستم، دو تا آلبوم رو، کامل پرکنم!

چه کیلومترهایی که مسیرو دور می‌کردم که یه جوری تو مسیروش قرار بگیرم. چه جزوه‌هایی که

بارها و بارها، به‌خاطر اینکه تو تایپ و تکثیر دانشگاه بود، دوباره و چندباره کپی گرفتم. خدای نکرده اگه میدیدم رفته تریای دانشگاه.... می‌رفتم، بست مینشستم تو تریا و دزدکی زیر نظرش داشتم.... تا مدت‌ها بعد، برای این که تابلو نشه تو کف کسی بودم، تو تریا مینشستم و یه تنه، سماور تریا رو خالی می‌کردم.

خلاصه که انواع و اقسام حرکات تکنیکی و تاکتیکی و رزمی و بزمی را نیمه‌کاره اجرا کرده بودم.... یه طوری که وقتی برمی‌گشتم خوابگاه، آش و لاش بودم و دیگه چشم سیاه تاریکی میرفت!

فقط کم مونده بود برای جلب نظرش، جلو دانشگاه تک چرخ بزنم.... موتور نداشتم وگرنه بعید نبود این کارو هم انجام بدم.

بهبه‌رحال با کلی تلاش موفق و ناموفق و نیمه‌موفق، بالاخره تصمیم گرفتم برم جلو، حرف دلمو بهش بزنم.... یعنی چند بار قبل ترش هم می‌خواستم اقدام کنم ولی هر دفعه، مرددتر از دفعه قبل بودم.... ایندفعه هم خیر سرم، قرار بود شنبه انجام بدم که این کرونا وامونده نداشت!.... خدا میدونه چند تا عاشق دیگه رو از محبوبشون دور کرده.... راستی، اسمش هم محبوبه‌اس!

از کرونا نمیرم، از این همه فکری که افتاده به مغزم و عین خوره داره مغزمو می‌خوره، قطعاً ضربه مغزی میشم.... آخه چرا این همه معطلی؟.... از کجا معلوم، شاید اگه حرفمو بهش گفته بودم، الان تو قرنطینه، اینقدر حوصلهام سر نمی‌رفت و یه دلخوشی بزرگ داشتم!.... یا مثلاً اگه رفته بودم کوه، الان چهار تا عکس تو دشت و دمن داشتم که ببینم و کیف کنم.... اصلاً الان پست می‌گذاشتم که مثلاً خیلی شاخم و یه ورزشکارم که عین خیالم نیست کرونا اومده.... تازه کلی آدم هم اون کنار آتیش می‌گرفتن و دلم خنک میشد!.... یا مثلاً اگه مثل یه آدم عاقل و بالغ می‌رفتم سر کلاس، الان چهار تا جزوه‌ی درست و حسابی داشتم که یه نگاهی بهشون بندازم.... آخه اینطور که بوش میاد، قراره این تعطیلات از دماغمون در بیاد!

خدا کنه کرونا نگیرم و نمیرم، وگرنه با این همه کار نیمه تمام، کل روحم در عذابه.... با این همه قرض و قوله که از رفیق رُفقا و تریا و بقالی محل دارم، قطعاً جام تو جهنمه!

باز خدا پدر اون که خودکار، کتابهای کتابخونه رو تمدید کرد، بیمارزه، وگرنه جریمه کتابهای نخوندهای که از کتابخونه گرفتم، میتونست پدرمو ورشکت کنه!.... اصلاً همه چی به کنار، من موندم چرا کتابایی که از کتابخونه گرفتم، تمدید نمی‌کردم؟





ظلمتِ شب با تَلالو ستارگان و قدرتِ ماه بیمنی از تنهایی ندارد و چه زیباست سکوتِ شب و دلی آرام. مصاحبت ماه و ستارگان به یگانگی خورشید در روز افسوس و یا شاید اقبالست؛ خورشید انفجار نور است و فورانش زنده چشم اما ماه لریز از کاستی نور است. ماه شاید دغلی است که درخشش را از خورشید دارد یا شاید بخیلی است که تمکن در نور دارد و دست و دلش باز نیست و یا شاید مسکینی است که داروندارش را به نمایش می‌گذارد حتی لک های سیاه مادرزادی اش را؛ نمیدانم هرچه که هست بی‌باک و بی‌نظیر است. بی‌باک به سبب آن‌که به قلمرو شب دست‌درازی کرده و خلوتش را به یغما برده است. آسمانِ شب شاید چشمانی است که گاه در روز مرا به اسارت یاد و خاطره ماه می‌کشاند و یا شاید یاد و خاطره ماه است که مرا به زنجیر نگاهش در می‌آورد. من بی‌نور ماه را هم در سیاهی شبِ چشمانش گم کرده‌ام و نگران و بیمناک؛ آرامشم آشوب است اگر ماه در این ظلمات دست‌درازی نکند و شب را از غم بی‌کسی رها نکند. اوست که آرام نجوا میکند: * ماه توئی ، نور توئی ؛ باش ، همان و تنهایی را بزداي* و من سرمست از آنم؛ که من، همتای ماهم و من ، سپهر لیلِ ابصارش و دلیل برق نگاه‌گیرایش

نتیجه و نتیجه

• زهرا سادات



شب های امتحان از دیرباز کابوس دانشجویان بوده است. کابوسی که بعضی را اسکت می‌کند و بعضی را می‌ترکاند. در این شب‌ها زمزمه‌های آشنا و دیرینه ای را می‌شنویم که خدایا این ترم را به خیر بگذران ترم بعد را قول می‌دم جبران کنم. قول می‌دم مثل چی درس بخوانم تالان در گل گیر نکرده باشم. زهی خیال باطل. بعداز پایان امتحانات روز از نو روزی از نو. یکی دیگر از زمزمه‌هایی که می‌شنویم کیلو کیلو نذر صلوات و قرآن است ولی وقتی امتحانات موم می‌شود، تعدادی یادشان می‌رود که صلوات با کدام ص نوشته می‌شود. در این بین دانشجویان هم به چندین گروه تقسیم می‌شوند. گروه اول گروهی هستند که از زبان بیچاره کلی کار می‌کشند تا بتوانند با زبان بازی مهربانی بدست بیاورند. البته انجام این کار نسبت به گذشته کم‌رنگ شده است. چرا که ممکن است استاد عصبی شده و دانشجو را با مژه ای صفر به جای ۷ یا ۸ بیاندازد. پس توصیه می‌شود که ابتدا روحیات استاد را بشناسید گروه دوم هم گروهی هستند که از امداد غیبی استفاده می‌کنند. امداد غیبی که در قالب کاغذ با سبزه های مختلف براساس محل جاساز که ممکن است درز لباس و کفش و غیر باشد تهیه می‌شوند. تجربه ی شخصی من نشان می‌دهد که اینکار نیز زیاد به درد نمی‌خورد زیرا که فرد را وابسته می‌سازد تا جایی که فرد مجبور می‌شود که با خودش جزوه و کتاب ببرد و گیر مراقب بيفتد و با ۲۵ صدم درس را بيفتد و باری دیگر در خدمت استاد و کلاس باشد. گروه سوم مظلوم ترین دانشجویان دانشگاه هستند. گروهی که از خروس خوان تا بوق سگ درس می‌خوانند و کم مانده است تا کتاب و جزوه را هم بخورند و خود را درسایت های علمی غرق کرده اند تا تحقیق‌هایی را که استاد داده است بتوانند انجام دهند و مژه ای برای روز مبادا داشته باشند

کار با زندگی ؟

فائزه بیدسکی

با رفتن به سر کار مورد علاقه ام چگونه زندگی ام را مدیریت کنم؟ آیا فرزند من مربی مهدکودک را بیشتر از مادرش نخواهد شناخت؟ آیا حقیقتا من او را تربیت میکنم یا دیگران؟
 خستگی ناشی از کار را چگونه پشت در بزارم وبعد با نشاط وارد خانه شوم ؟چطور با وجود پیشرفت و رقابت در شغلم می‌توانم در آینده فرزندی با تمرکز و وقت‌گذاری کافی تربیت کنم؟
 امروزه با توجه به نیاز وجود خانمها در عرصه های مختلف اجتماعی ،خانم ها در شغل ها و حرفه های مختلفی مشغول به کار هستند بسیاری از دختر خانم ها با توجه به علاقه خود دنبال یک رشته میروند و در آن تحصیل میکنند اما سختی و طولانی بودن مدت زمان کاری بعضی از مشاغل مانند پزشکی ،پرستاری،مامایی و...توانایی و رمقی برای سایر وظایف زنانگی آنها نمیگذارد از طرفی زن با توجه به علاقه خود به شغل مورد توجه خود،سعی دارد در آن حرفه نقش خود را به درستی و تمام وکمال انجام دهد واز طرفی هم باید در کنار شغل خود باید به زندگی خود رنگ و جلا بخشد چرا که میداند در کنار ازدواج وتشکیل خانواده است که میتواند به کمال حقیقی برسد
 در این باره به گزیده ای از مصاحبه با یک خانم متاهل استاژر پزشکی میپردازیم
 سوال:با توجه به اینکه امروزه خانم ها همپای آقایان در عرصه های مختلف مشغول به کار هستند به نظر شما چه مشکلات ودغدغه هایی برای یک خانم شاغل وجود دارد؟



جواب:دغدغه ها که زیاد هستند اما اگر بخواهم به یکی از آنها اشاره کنم این هست که تایمی که یک زن می‌تواند در کار مفید انجام دهد کمتر است معمولا خانم ها ظرفیت تر و کلا کم طاقتر هستند کار مداوم برای آنها خسته کننده تر هست ودر طولانی مدت آسیب زنده هست
 و اما شما خواننده عزیز
 به نظر شما چه باید کرد؟آیا میتوان گفت که زن فقط کارش را بکند و بس؟یا اینکه فقط به زندگیش برسد؟یا هم اینکه همزمان هم دارای خانواده جدید و هم شغل باشد؟
 آیا او توان و روحیه انجام این همه وظایف را دارد؟چرا زنان با وجود تفاوت های اخلاقی و توانایی متفاوتشان در صبر و لطافت و محبت، که باعث می‌شود تربیت فرزند خود به خود بیشتر بر دوش آنان باشد ، باید همچنان ساعات کاری و بار کاری برابری را با مردان بر عهده بگیرند؟آیا دنیای کار که سال ها عرصه ی حضور مردان بوده امروز با حضور گسترده ی زنان در آن ، نیاز به انعطاف و تطابق با این نیروی کار نسبتا جدید را ندارد؟
 اما این ذره ای از دغدغه های پیرامون مشاغل زنان هست.پرسش های انبوهی در ذهن خانم های شاغل وجود دارد و باید چاره ای برای حل این دغدغه‌ها اندیشید راه‌حل های زیادی برای آنها وجود دارد وتنها عزم مسئولان اجرایی را می‌طلبد تا با حمایت از زنان شاغل بتوان هم در عرصه اقتصادی و هم در عرصه خانوادگی موفق شد
 اما به خواسته خواهان
 اینکه شما همزمان بخواید هم در عرصه شغلتان و هم خانواده موفق بشید شدنی هست اما سخت وفشردست و شاید در لحظه از اداره صحیح زندگیتون راضی باشید اما روحیه و لطافت شما با زمان زیاد کار کردن پژمرده وناراحت میشود نباید در برابر این مشکلات ساکت بشینیم و سکوت کنیم
 ما باید مطالبه گر باشیم وخواسته هایمان را در جای درست و با افراد متخصص در میان بگذاریم تا بتوانیم در حل آن‌ها قدمی برداریم

گپ و گفت دانشجویی

همیشه معتقد بودم که آدم های موفق و متفاوت حتما در طول زندگی به نحو متفاوتی تلاش کردند که به نتیجه رسیدند، مهمان این بار بخش مصاحبه ی نشریه ما یکی از همین انسان های موفق متفاوت است. اگر شما هم دنبال رمز و راز موفقیت میگردید این مصاحبه را از دست ندید.

سلام

امیدوارم که حالتون خوب باشه
ممنون که وقتتون رو در اختیار ما گذاشتین
اول از همه خودتون رو معرفی کنید و از فعالیت
های دوران دانشجویی بگید

“ به نام خدا، ابتدا تشکر می کنم از اینکه
بنده رو لایق مصاحبه دانستید و فرصت
صحبت با دانشجویان عزیز رو برایم فراهم
ساختید.

بنده سعید قربانی هستم دانشجوی
پزشکی ورودی سال ۸۹ دانشگاه علوم
پزشکی بیرجند که در سال ۹۷ در آزمون
دستیاری تخصص پزشکی در رشته
بیماریهای پوست و مو پذیرفته شدم و در
حال حاضر در انتهای سال دوم رزیدنتی
این دانشگاه هستم.

بنده از ابتدای ورود به دانشگاه علاوه
بر مسئله تحصیل به فعالیتهای گوناگون
در زمینه های مختلف ورزشی، فرهنگی و
سیاسی مشغول بودم و فعالیتهای فرهنگی
خودم را از کانونهای فرهنگی دانشگاه
شروع کردم و پس از آن در شکل جامعه
اسلامی دانشجویان فعالیت کرده و به
مدت حدود ۲۱ سال دبیر تشکل جامعه
اسلامی دانشجویان دانشگاه بودم.

چه اتفاقی افتاد که جامعه اسلامی رو به عنوان بستر فعالیتتون انتخاب کردین؟

علل مختلفی موجب شد که به فعالیت در این تشکل بپردازم از جمله اینکه اعتقادم بر این بود که امکان کار مستقل و برخاسته از نظر دانشجویان در این تشکل فراهم بود و همچنین در آن زمان جامعه اسلامی دانشجویان یک تشکل نوپا بود که به همت دوست بسیار عزیز و توانمند جناب دکتر رزم آرا و همکارانشون در این دانشگاه تاسیس شد و توانست بسیار ثمربخش باشد و منشا و سرآغاز بسیاری از فعالیتهای فرهنگی، هنری و سیاسی در دانشگاه بود. به همین جهت ترجیح دادم تا در این فضا مشغول به فعالیت بشوم.

حالا که از فعالیت های تشکیلاتی تون چندسالی میگذره چه احساسی نسبت بهش داری؟
فکر میکنی سودی هم براتون داشته یا اینکه میتونستین از وقتتون بهتر استفاده کنین؟



“ به اعتقاد من دانشگاه یک محیط بسیار عالی برای رشد و پیشرفت در همه عرصه ها است و این جفا در حق دانشگاه است اگر صرفا با کسب یک مدرک از دانشگاه فارغ التحصیل بشویم و به سایر جنبه های این محیط بی توجه باشیم. به همین جهت خوشحالم که در مدت حضورم در دانشگاه در عرصه های مختلف درس آموختم و همچنین بسیار خوش اقبال بودم که افتخار شاگردی اساتیدی همچون استاد دستجردی رو داشتم که به حق به مانند یک پدر دلسوز و یک معلم خوش قلب و با دغدغه بودند.

همه این موارد موجب شد که حضور در این دانشگاه و شهر دلنشین، تجربه گرانبهایی برای مابقی عمرم باشد و امیدوارم اقدامات من و دوستان و همکارانم در مدت حضورمان کمکی به دانشجویان عزیز کرده باشد.

“ بله قطعاً مجدد پا به این عرصه میگذاشتم، چون به نظرم مهمترین مولفه قدرت هر جامعه نیروی انسانی آن جامعه است و فعالیت در این عرصهها موجب پرورش نیروی انسانی توانمندتر و با تجربهتر خواهد بود و هر چقدر حضور دانشجویان در عرصه های مختلف دانشگاه بیشتر باشد دانشگاهی زندهتر، سالمتر و مفیدتر خواهیم داشت.



اگه به اون دوران برگردین باز هم سراغ کار تشکیلاتی میرین؟ چه چیزی تو این ماجرا بیشتر ترغیبتون میکنه؟



در دورانی که دبیر دفتر جامعه اسلامی بودین چطور بین تحصیل و کارهای دفتر تعادل برقرار میکردین؟ این بین هیچ وقت به درس خوندنتون لطمه وارد نشد؟



خیلی ها معتقدن که اومدن دانشگاه تا فقط درس بخونن، یه عده هم تو بحث کار فرهنگی از اونور بوم میفتن و درسا رو فقط پاس میکنن، باهم پیش بردن این دو کنارهم خیلی هم ساده نیست، تو این راه هیچ وقت خسته نشدین؟ اگه اتفاق افتاد چیکار میکردین تا دوباره انرژیتون رو به دست بیارین؟

“ ببینید همانطور که قبلاً هم عرض کردم ما نباید تک بعد باشیم و از سایر ابعاد زندگی غافل باشیم و در یک کلام باید تعادل رو در اموراتمان برقرار کنیم و از افراط و تفریط بپرهیزیم. به نظر من نه تنها فعالیتهای جانبی من به درسم لطمه نزد بلکه حتی در موفقیت من در آزمون دستیاری هم بسیار موثر بود چرا که این فعالیتهای موجب شد مدیریت بهتری بر حواشی و استرسهای فضای علمی و زندگی شخصیم داشته باشم و ذهن ورزیده تری برای مطالعه داشته باشم.



“ یکی از موهبات کار تشکیلاتی همین آموزش برنامه ریزی و برنامه محور بودنش است و به نظرم با کمی تلاش و با یک برنامه خوب هم میشود به فضای علمی و تحصیلی پرداخت و هم به سایر فعالیتهای مشغول بود(به طوری که بنده حتی در مدت حضورم در دانشگاه در یک مقطعی فعالیت اقتصادی هم داشتم (اگر هم در مواقعی نتوانستم در انجام این امور تعادل برقرار کنم ناشی از ضعف بنده بود نه اشتباه بودن اصل ورود به این عرصهها)

« به نظرم یک نگاه نادرست به تشکل های دانشجویی بین برخی از دانشجویان و مسئولین وجود دارد که کار تشکیلاتی رو محدود به فعالیتهای سیاسی متصور میشوند، در صورتی که از نگاه من پایه و اساس فعالیت تشکلهای دانشجویی باید معطوف به رفع نیازها و دغدغههای دانشجویان در عرصه های مختلف باشد (به طور مثال فعالیت های هنری در زمان ما در دانشگاه بسیار محدود بود و یکی از اولویتهای تشکل ما، پرداختن به فعالیت های هنری و استفاده از ظرفیتهای هنری دانشجویان از جمله بحث تئاتر دانشجویی بود) و اگر در حال حاضر هم مسئول تشکل بودم قطعا در پی رفع این دغدغهها بودم و با توجه به اینکه دانشجویان هنوز به آلودگی های مدیریتی و جناحی دچار نشدن و همینطور برخلاف بسیاری از مسئولین، بسیار پر انرژی و فعال هستن قطعا فعالیتهای آنها اثربخشی بیشتری خواهد داشت. (مخصوصا اگر از تجارب دلسوزان دانشگاه بهره ببرند، چرا که نیروی جوان در کنار عدم وابستگی به جریانات مختلف و سرشار از انرژی بودن کمی کم تجربه است و نیاز دارد تا از تجارب بقیه بهره بیشتری ببرد.)

اگر امروز هم به عنوان دبیر دفتر حضور داشتین سعی میکردین فعالیت هارو به چه سمتی پیش ببرین؟



کار فرهنگی که تو اون دوران انجام دادین تو شکل گیری شخصیتی که امروز دارین چقدر موثر بوده؟



« همانطور که قبلا عرض کردم فعالیتهای این چنینی به شما فرصت تجربه بسیاری از مسائل رو در سنین پایینتر می دهد که موجب پختتشدن و آمادهتر شدن برای مقابله با مشکلات و پیچیدگی های زندگی خواهد شد

اگر بخواین تو چند جمله راز و رمز موفقیت هایی که تا اینجا داشتین رو بگین اون چیه؟

و سخن پایانی؟

« اگر فرض کنیم که بنده آدم موفق هستم (خودم چندان به این حرف اعتقادی ندارم) همه اینها ناشی از لطف خدا و کمک خانواده عزیزم و بهره بردن از اساتید دلسوز و دوستان خوب و وفادارم هست که منو زودتر متوجه اشتباهاتم میکردند و کمک کار من در پیمودن مسیر زندگی بودند. البته در کنار این موارد هدف داشتن و تلاش کردن هم بسیار مهمه. به اعتقاد من ریشه بسیاری از مشکلات کشور و مردم در خودخواهیها و منفعت طلبیها است و حالا که ما دانشجویان کمتر درگیر زد و بندهای روزگار هستیم باید بیشتر به فکر تقویت تعهد و تخصص در خودمان باشیم و از خدا بخواهیم که در این راه کمکمان کند تا فردی مفید و توانمند در حیطه کاری خودمان باشیم (که اگر هر کدام از ما در حیطه کاری وظایفمان رو به بهترین شکل انجام بدهیم قطعا آینده بهتری نصیب کشور خواهد شد) و سخن آخرم به دانشجویان عزیز به عنوان یه برادر کوچکتر این هست که ارزش ما دانشجویان بسیار بالاتر از این هست که شان خودمون را در حد پیاده نظام برخی از گروهها پایین بیارم و یقین دارم که هر موقع تلاش صادقانه و خالصانه و بدون چشم داشت داشته باشیم قطعا فعالیتهامون پر برکت و ثمر بخش خواهد بود.

مقاله ها

” در این بخش با هم می خوانیم
در این روزها، اهالی خانه بهداشت را فراموش نکنیم
پژوهشی در آدمی. قسمت اول (در ذات بشر ...) -
استاد لطفا درس ندهید
واقعیت مجازی چیست؟
معرفی یک سازمان مردم نهاد : یاس چیست و چه فعالیتی می کند
سفر به حیات خلوت آمریکایی
سیاست بازی یا سیاست گری

“



STAY
HOME
SAVE LIVES

در این روزها
اهالی خانه بهداشت را فراموش نکنیم

صفیه رستگار

اول به سراغ تعریف بهداشت برویم. سازمان جهانی بهداشت، بهداشت را این گونه تعریف می کند:

بهداشت عبارت است از: علم و فن پیشگیری از بیماری ها، افزایش طول عمر، آموزش بهداشت فردی به اشخاص، ارائه خدمات پزشکی و پرستاری به منظور تشخیص فوری جهت درمان و توسعه خدمات اجتماعی جهت رفع نیازمندی های مردم.

همچنین بهداشت، حالت بهبود و سلامت کامل جسمانی، روانی و اجتماعی را نیز شامل می شود.

در این شرایط فرد می تواند از طول عمر و سلامت بیشتری برخوردار گردد.

کارشناسان بهداشت، همان سربازان گمنامی هستند که هیچ وقت دیده نشدند. سربازانی که شبانه روز، در تمام روزهای هفته، بی دریغ و بی منت، مشغول خدمت رسانی به مردم عزیز هستند.

مسئولیت های کادر بهداشت در این روزها، بسیار خطیر، پراهمیت و غیرقابل چشم پوشی

هزینه های بیمارستانی و درمانی نیز گزاف است. به خاطر قطع زنجیره ای ابتلا، دولت شاید اکثر مشاغل را تعطیل اعلام کند؛ در این شرایط، کرونا می تواند بار سنگین اقتصادی را بر دوش دولت و مردم بگذارد.

همچنین می توان از شرایط متشنجی که به دنبال ترس از شیوع این ویروس در جامعه موجود است، چشم پوشی کرد.

اما با تمام این ها، کسانی هستند که اجازه ندادند تا به این لحظه، ایران دچار فاجعه ای ملی شود. کسانی که در خط اول مبارزه، تمام قد ایستاده اند. این افراد معمولاً دیده نمی شوند و قاب کمتر دوربینی، آنها را به تصویر کشیده است.

در این چند ماه اخیر، بسیار شاهد سپاس گذاری از کادر درمان و پزشکی، توسط مسئولین و مردم بوده ایم ولی در واقع، خانواده ای کوچک اما در عین حال مهم و حیاتی **بهداشت** را از قلم انداخته ایم.

به همین دلیل، لازم دانستم تا شما عزیزان را با نقش کادر بهداشت و پیشگیری، در مبارزه با بیماری کرونا آشنا کنم.

از آغاز سال جدید، حس و حال و ایام همه ی ما، رنگی متفاوت و خاص به خود گرفته است.

این روزهای ما، تا حدودی متفاوت تر از سال های پیشین در حال سپری شدن است و همان طور که می دانیم، این موضوع، مرتبط است با شیوع یک نوع بیماری واگیردار، به نام کرونا.

کمتر کسی را می توان یافت که در مورد بیماری کووید ۱۹ و راه های پیشگیری از آن، اطلاعی نداشته باشد.

نقش کادر بهداشت و درمان در ایجاد آموزش های صحیح، درباره ی نوع ویروس، روش های پیشگیری و مراقبتی و تصویب پروتکل های رعایت بهداشت را برای تمامی مردم، به وضوح حس می کنیم.

این ویروس کوچک میکروسکوپی که کل جهان را به خود مشغول کرده است، در ایران نیز به مهم ترین دغدغه ی دولت و مردم تبدیل شده است.

این ویروس می تواند فاجعه ای بزرگ ایجاد کند، به طوریکه شاید به جای چند هزار نفر، چند میلیون نفر را مبتلا کند و از طرفی

موازین بهداشت، محافظت فردی و اصول گندزدایی محیط خانه، توسط کارشناسان مربوطه ارائه می‌گردد.

۳. پیگیری موارد ثبت‌شده در سامانه‌ی خودارزیابی کرونا (سامانه تلفنی ۴۰۳۰)

علاوه بر مراکز بهداشت، پایگاه‌های بهداشتی نیز وظیفه بیماریابی در جمعیت تحت پوشش خود را بر عهده دارند. این فعالیت به صورت غیرحضور و از طریق برقراری تماس با خانواده‌ها صورت می‌گیرد؛ در صورتی‌که فردی دارای علائم بیماری باشد، جهت معاینات پزشکی به مراکز جامع سلامت، دعوت می‌شود تا اقدامات تشخیصی و درمانی لازم برای وی انجام گیرد.

۴. نمونه‌گیری بیماران کووید ۱۹

در راستای مراقبت و کنترل بیماری‌های واگیر از جمله کووید ۱۹، یکی از مهم‌ترین بخش‌ها، تشخیص و شناسایی بیماران از طریق

است. به طوریکه اگر این وظایف، مهم‌تر از کادر درمان نباشد، کمتر نیز نخواهد بود.

ما نمی‌گوییم که نقش یکی پررنگ‌تر و دیگری کم‌رنگ‌تر است؛ در واقع تمام سازمان‌های مربوطه به این مبارزه، با هم و همه‌جانبه در ارتباط‌اند؛ به گونه‌ای که حذف یا نادیده گرفتن یکی از آن‌ها، باعث مختل‌شدن و ناکارآمدی سایرین خواهد شد. در نتیجه به هدف نهایی، یعنی پیشگیری و درمان بیماری کرونا، دست نخواهیم یافت.

در ادامه با مسئولیت خانواده‌ی بهداشت، در رابطه با همه‌گیری ویروس کووید ۱۹، آشنا می‌شویم.

در زمان بروز بیماری‌های واگیر، بیماریابی و غربالگری افراد، نقش بسیار مهمی در شناسایی به‌موقع بیماران و جلوگیری از انتشار بیماری در سطح جامعه دارد.

۱. مراکز ۱۶ساعته‌ی غربالگری بیماران حاد تنفسی

این مراکز در دو نوبت صبح و عصر، فعالیت دارند و ضمن انجام کارهای تشخیصی و درمانی برای افراد، از لزوم مراجعه به اورژانس‌های بیمارستانی که خود منجر به آلودگی‌های ثانویه می‌شود، جلوگیری می‌کنند.

۲. پیگیری خانوار مشکوک و مثبت کرونا

در این پیگیری که عمدتاً از طریق مراجعه‌ی حضوری تیم کارشناسی مراکز بهداشت، صورت می‌گیرد؛ ضمن بیماریابی در افراد خانواده، آموزش‌های لازم در خصوص



نمونه‌گیری (از انتهای حلق و بینی) و تشخیص آزمایشگاهی است.

در حالیکه احتمال آلوده شدن نمونه‌گیران در حین انجام این فرایند، بسیار بالاست ولی با تمام وجود، در سه نوبت کاری از بیماران مشکوک به کووید ۱۹ بستری شده، نمونه‌گیری می‌کنند.

پس از اتمام نمونه‌گیری، اطلاعات بیماران در سامانه مرکز مدیریت بیماری‌های واگیر، ثبت و سپس نمونه‌ها برای تشخیص به آزمایشگاه‌های ژنتیک استانی فرستاده می‌شوند.

۵. نظارت مستمر مهندسان بهداشت محیط بر اقدامات صنف‌ها، در جهت رعایت نکات پیشگیری و پروتکل‌های بهداشتی مربوطه

سرکشی و نظارت حضوری از تمامی صنف‌ها و مشاغل که در صورت مشاهده عدم رعایت هر یک از موازین بهداشتی، محل کسب مذکور تا اطلاع ثانویه پلمپ خواهد شد.

۶. انجام شبانه‌روزی فرایند گندزدایی، کنترل عفونت و حذف عوامل مداخله‌گر در محیط، توسط مهندسان بهداشت محیط

۷. نظارت مهندسان بهداشت محیط بر رعایت بهداشت بیمارستان‌ها

شامل نظارت بر بخش‌های مختلف بیمارستانی، لندری‌ها، تهویه بیمارستانی، نحوه گندزدایی محیط بیمارستان و ...

از همه مهم‌تر، نظارت بر بخش ویژه منتخب کرونا در بیمارستان‌هاست که شامل موارد زیر است:

۱- نظارت بر نحوه گندزدایی سطوح محیطی، در بخش منتخب کرونا

۲- نظارت بر تفکیک و جمع‌آوری پسماندهای تولیدی، در بخش منتخب کرونا

۳- نظارت بر نحوه شست و شو لباس‌های بخش منتخب کرونا

۴- نظارت

بر نحوه توزیع غذا از آشپزخانه به بخش منتخب کرونا

۸. مسئولیت مهندسان بهداشت حرفه‌ای و ایمنی کار در مبارزه با بیماری کرونا

همکاران عزیز بهداشت حرفه‌ای با تلاش شبانه‌روزی و با هدف تأمین عالی‌ترین درجه جسمانی، روانی، اجتماعی و معنوی شاغلین در پیشگیری و کنترل کووید ۱۹ در محیط‌های کاری، نقش بسیار چشم‌گیری را ایفا نموده‌اند.

این افراد، در اجرای گام اول فاصله‌گذاری اجتماعی با مشارکت در طرح بسیج پیشگیری و کنترل کووید ۱۹ با تدوین پروتکل‌های پیشگیری کرونا و ویروس در مشاغل مختلف و نظارت بر اجرای آن، در قالب طرح تشدید بازرسی در ایام اداری و غیراداری، گام‌های موثری در جهت کنترل این بیماری در جامعه برداشته‌اند.

هم‌چنین در گام دوم فاصله‌گذاری اجتماعی با مشارکت در تهیه راهنماهای اختصاصی، برای

شش فعالیت اقتصادی اصلی، جهت پوشش حدود نه هزار شغل و مشارکت در طراحی سامانه اصناف و صنایع، جهت نظارت بر اجرای پروتکل‌های بهداشتی به منظور حفظ سلامت نیروی کار، کمک نموده‌اند.

تمام موارد گفته شده، تنها بخش کوچکی از زحمات کادر بهداشتی در مقابله با بیماری‌های فراگیر همچون کرونا می‌باشد. امید است، مردم عزیز کشورمان، با گوش سپردن به رهنمودها و رعایت هر چه بیشتر نکات ارائه شده، پاسخ مناسبی به تلاش‌های قشر فداکار بهداشتی و درمانی بدهند.

در ذات بنتر ... ع. ی. خراسانی

قسمت اول از سری مجموعه ی پژوهش در آدمی

«ای انسان، چه چیز تو را در برابر پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته؟»
(سوره انفطار، آیه ۶)

نوشته زیر، آغازی است از مجموعه مقالاتی با عنوان پژوهشی در آدمی. در این مجموعه، نویسنده قصد دارد، به بررسی جنبه های مختلف بشر، این موجود ناشناخته، بپردازد. پژوهش همواره بر دو اصل سوال پژوهشی و یافتن پاسخی علمی برای آن، استوار است. لذا در این متن بیشتر تلاش میکنیم تا با طرح سوالاتی خواننده را به تفکر در آن رابطه واداریم، اما در کنار آن، مفاهیمی شامل تحلیل ها و تفکرات نویسنده نیز گنجانده شده است. امید است که مورد توجه خداوند متعال و سپس شما خوانندگان محترم قرار گیرد. ع. ی. خراسانی^۱

انسان چیست؟ آیا میتوان وجود آنرا در فیزیک آن خلاصه کرد؟ فلاسفه، اغلب بر این باورند که آدمی و جهان اطراف آن دارای دو بعد است؛ بعد فیزیک و ماورای آن. اکنون که در حال مطالعه این متن هستید، پرتوهای نور از صفحه کاغذ به چشمان شما برخورد میکند، تصویر در شبکیه چشم تشکیل میشود و در نهایت مغز شما آنرا درک میکند. اما آیا میتوان حس اندوه یا همدردی، که پس از خواندن یک متن غم انگیز در خواننده ایجاد میشود را هم در این دسته قرار داد؟ به نظر میرسد که جواب «خیر» باشد. علوم طبیعی دانش مطالعه بُعد اول است و بُعد دوم در علوم انسانی بررسی میشوند. به تازگی علم جدیدی در میان علوم میان رشته ای پدید آمده که قصد دارد تا بعد فراطبیعی انسان را با علوم طبیعی توجیه کند. علوم اعصاب^۲ اگرچه هنوز همچون کودکی است که تازه راه رفتن یاد گرفته اما به نوعی میتوان آنرا علم مادر در میان علوم شناسنده انسان دانست. در ادامه سعی میکنیم تا سوالات بیشتری را در رابطه با بعد فرافیزیکی انسان مطرح کنیم.

ذات بشر مجموعه ای از ویژگی های آن است، که در رفتار آن بروز میکند. این ذات بالفطره وحشی^۳ است و شرارت و لطافت آدمی هر دو از این ذات سرچشمه میگیرند.

بی شک تا به حال از نقش ژن های کروموزومی خود بر رنگ پوستتان شنیده اید. همچنین شنیده اید که نژادی به جنگ آوری، دلاوری یا تندخویی مشهور است. اما آیا تمایزات منش و رفتار افراد را هم میتوان به کروموزوم های آنان مرتبط دانست؟

آیا همه ما از نسل یک پدر و مادر هستیم؟ اغلب ساده ترین جواب به این سوال «آری» است، چون ما همه شبیه به هم هستیم، اما این همه تفاوت های اخلاقی در سطوح کوچک یا بزرگ همچون جامعه را چطور میتوان توجیه کرد؟ به نظر میرسد به سختی بتوان تمام این تفاوت ها را ناشی از تأثیرات محیط بر فرد دانست.

1 E.Y.Khorasani@gmail.com

2 Neuroscience

3 لفظ وحشی در اینجا به معنای شرارت محض نیست، بلکه به معنای خام و سرمنشا گرفته از طبیعت، بدون هیچ دستکاری است.

پژوهشی

در آدم





ایمانوئل کانت^۴ در نظریه ای دوام ماده را ناشی از انبساط و انقباض دائمی آن بیان میکند. اما آیا وجود آدمی چیزی جز انبساط و انقباض دائمی است؟ کنش و واکنشی که همواره میتوان در بشر مشاهده کرد، کشمکش میان ذات وحشی و عقل حکیم است. عقلی که عده ای آنرا موهبت خداوندی و برخی دیگر آنرا حاصل جهش و تکامل میدانند. اما فارغ از منشا این موهبت، انسان عقل حکیم را عامل برتری خود بر سایر جانداران میدانند. اما امروزه بشر در بالاترین سطح از علم و دانش در پی چیست؟ بقا. همان گوی سبقت حیات که از زمان اجداد تک سلولی مان^۵ تا به امروز برای آن جنگیده ایم. پس به راستی که تفاوت انسان با سایر جانداران در چیست؟

اما عقل با ذات وحشی بشر چه میکند؟ فرض کنید که یک مرغ و خروس دارید که بعد از مدتی جوجه های آنان بالغ میشوند، شما میتوانید از محصول آنها که تخم مرغ است استفاده کنید و این محصول نیاز بدن شما به مواد غذایی را تا حدودی تامین میکند. پس از مدتی ممکن است فکری به ذهن شما برسد، با خود میگویید من که این همه مرغ دارم، چرا یکی از آنها را نخورم؟ این فکر به ظاهر منطقی است و عقل هم دلیلی برای رد آن نمیتواند پیدا کند. میتوان استدلال کرد که این مرغ ها حاصل دسترنج من هستند، من به پدر و مادر آنها غذا دادم، من از آنها مراقبت کردم تا بزرگ شوند و اکنون منطقی است که از دسترنج خودم استفاده کنم. اما میتوان سوالی مطرح کرد تا کمی عقل منطقی را به چالش کشید. مگر تو به این حیوانات جان دادی که به راحتی قصد گرفتن جان آنان را میکنی؟ بد نیست در همین جا سوالی دیگر مطرح کنیم. چه چیز این سوال را از عقل میپرسد؟

عده ای نقش عقل را در بعد ماورایی آدمی، همچون سوارکاری، سوار بر اسب وحشی ذات میدانند. ابزار این سوارکار چیست؟ به نظر میرسد جواب تفکر و منطق باشد؛ و به چالش کشنده این سوارکار کدام است؟ شاید بتوان گفت اخلاق. اما همچون تمام قوانین دیگر این قانون نیز

قطعی و حتمی نیست. اخلاق را گاهی علیه و گاهی له منطق میتوان دید.

اخلاق اصل و اساسی است که بشر همواره سعی داشته آنرا بنیان فعل و انفعالات خود قرار دهد. اما آیا تا به حال از خود پرسیده اید چرا؟ چرا بشر چاشنی اخلاق را به زندگی خود اضافه کرد؟ مگر در نبود آن جای چه چیز را خالی یافته بود؟ به نظر میرسد جواب این سوال «آرامش» باشد.

و اما در نهایت این متن را با سوالی دیگر به اتمام میرسانم. نقش اخلاق را در زندگی روزمره خود تا چه اندازه پررنگ میدانید؟

مرو به راستی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریده ایم. چراکه دل هایی دارند که با آن در نمیابند و دیدگانی دارند که با آن نمیبینند و گوش هایی دارند که با آن نمیشنوند، اینان همچون چهارپایان اند، بلکه گمراه تر. اینان غافلان اند.

(سوره اعراف، آیه ۱۷۹)

4 فیلسوف خردگرای آلمانی که در قرن ۱۸ و ۱۹ زندگی میکرد.

5 پیروان نظریه تکامل داروین بر این باورند که انسان نه تنها به یک باره و به صورت امروزی خلق نشد، بلکه بشر امروزی حاصل تکامل آن از رده های پایین تر جانداران است. نویسنده اگرچه قصد تایید این نظریه را ندارد بلکه با استفاده از این مفهوم در اینجا قصد دارد تا به قدمت این مساله اشاره کند.

استاد لطفاً درسی ندهید

• محدثه دهقان



بی‌دغدغه، حتماً دو دقیقه‌اش را بیشتر نخواهند شنید.

جای جالبش اینجاست که تا می‌افتم روی خط این فکرهایم که چقدر این استاد در تدریس بی‌استعداد است، خواب از سرم می‌پرد یا وقت‌هایی که استاد سکوت می‌کند، بهتر می‌توانم بیدار باشم. با این وصف، گاهی که از هجوم عوامل آزاردهنده به ستوه می‌آیم، دوست دارم التماس کنم که استاد لطفاً درس ندهید.

از قضا این عزیز، از آن استادهایی هم هستند که دامن به فن بیان و این جنگولک بازی‌ها هم ابداً نیالوده‌اند و هم‌چنین معتقدند لبخندهای ریز، فاجعه‌های بزرگ به‌وجود می‌آورد و روی دانشجو را زیاد می‌کند.

اصلاً قشنگش این است که برایتان بگویم دانشجو در نظر و رفتار این دسته اساتید، اسپریست جنگی و کلاس هم ملک لایزال ایشان!

حق هم دارند! تقصیر استاد نیست!

درست شنیدید؟! تقصیر استاد نیست!

صبر کنید، تهه این متن برایتان بگویم چرا.

جلسه‌ی قبلی را یادم می‌آید که ردیف چهارم نشسته بودم تا بیشتر در جریان درس باشم و کسل نشوم.

صریح بگویم..... بدتر شد!

درس را که تا قبل از آن هم، نمی‌توانستم دریافت کنم.... همان خواب را هم بر خودم حرام کردم!

آخه قبل ترش را که یادم می‌آید، ردیف آخر نشسته بودم..... اصلاً بگذارید از

یک لحظه تصویر سیاه می‌شود.

لحظه‌ی بعد کلاس را می‌بینم و استاد را که از راست به چپ حرکت می‌کند.

دوباره تصویر سیاه می‌شود.

و بعد دوباره کلاس را می‌بینم و استاد را که این‌بار در جهت معکوس، از چپ به راست حرکت می‌کند.

دوباره تصویر سیاه می‌شود.

چند لحظه‌ای در آن سیاهی شناورم که.....

عه! فضا چه ساکت شد!

هوشیاری‌ام بالا می‌آید و چشم‌هایم را باز می‌کنم.... اوه اوه استاد رست داده‌اند.

چه سکوت سرحال‌کننده‌ای و چه تدریس خواب‌آوری!

یادم باشد کمی از آن را ضبط کنم، در آینده هر وقت حوصله‌ام ته کشید، پخش کنم برای بچه‌هایم.

تجربه‌ی این چند جلسه کلاس با این استاد، به من می‌گوید که ۵ دقیقه‌ی اولش بیشتر کاربرد ندارد چون بعد از ۵ دقیقه خوابشان می‌برد. تازه من که دانشجویام و خیر سرم به شوق درس می‌آیم، سر کلاس وضعم این است؛ آن‌ها که به‌جای صندلی تک‌نفره‌ی سفت، پتو و بالشت هم دارند و یک ذهن

اولش بگویم. من مثلاً کلی دانشجوی کوشایی بودم برای خودم!

اولین جلسه را با اولین ردیف کلاس استاد عزیز شروع کردم، خیر سرم می‌خواستم فعال باشم و دقیقاً وسط تدریس بنشینم!

چشمتان روز بد نبیند..... همان اولین جلسه، استاد بزرگوار با ۵۰ دقیقه تدریس ممتد رادیویی دانشجویگش، به اصطلاح ناک اوت فرمودند ما را!

جلسه‌ی بعدش، از ترس آبرو، رفتم آخر کلاس نشستم بلکه بدون استرس اینکه خوابم بگیرد، بتوانم کمی درس گوش بدهم.

ولی..... این بار احتمالاً باید لب‌خوانی می‌کردم! عجیب بود..... حالا می‌فهمیدم چرا جلسه‌ی اول، چند نفری از آخر صدا می‌زدند که استاد، صدایتان نمی‌رسد!

ولی خب..... با این اوصاف به نظر نمی‌آمد، حرفشان تاثیری کرده باشد!

فکرش را بکنید، حدوداً بیست نفر آن آخرهای کلاس، عملاً ده جلسه فقط داشتند..... خب احتمالاً لب‌خوانی که نمی‌کردند!

جلسه‌ی بعدترش، ردیف‌های بعد را هم امتحان کردم. هیچ‌کدام بهتر از ردیف آخر نبود! تنها خوبیش این بود که ردیف آخر بیدار بودم و تنها اشکالش این بود که فقط بیدار بودم! همین و بس!

هر چند، هر از گاهی به بهانه‌ی اینکه، آره مثلاً دارم _ از روی لب‌خوانی جزوه می‌نویسم؛ برنامه‌ی روزانه، کارهای بعد از کلاس، یک سری تراوشات ذهنی، اعتراضات توی دلم به این وضع و چندتا نقاشی کوچک را روی کاغذ می‌کشیدم..... که حداقل این لحظات ارزشمند عمرم که عدل وسط جوانی، اسیر الطاف این عزیزان شده را با بازده بیشتر از صفر بگذرانم.... اما یک حساب و کتاب ساده، هر لحظه‌اش به من می‌گفت که الان اگر در خوابگاه توی تخت خودت خوابیده بودی، باز حداقل امیدی بود که بعد از این یک و نیم ساعت، انرژی قابلی برای درس خواندن یا هر کار ساده‌ی دیگری را داشته باشی!

اما الان چطور؟! بعد از این یک و نیم ساعت باطل..... آنقدر کسل و خسته‌ای که فقط دلت می‌خواهد، یک‌راست راه خوابگاه را بگیری و بروی و سرت را بکنی توی بالشت و بخوابی..... مثل مرده‌ی خسته از دنیایی که حال و حوصله‌ی طول مراسم کفن و دفن را ندارد و دلش می‌خواهد، زودتر سرش را هم بیاورند.

نمی‌خواهم آیه‌ی یأس بخوانم..... اما خودتان حسابش را بکنید.... کلاسی که به لطف بی‌استعدادی بعضی در تدریس، هر لحظه‌اش آه می‌کشم و از پنجره‌ی کلاس بیرون را نگاه می‌کنم که خلاف این اتاقت گرم و خفه و تاریک و خواب‌آور، چقدر انرژی و آفتاب و هوای تنفس و سکوت_ که جان می‌دهد برای مطالعه_ دارد..... و من دلم پر می‌کشد، بروم آن طرف

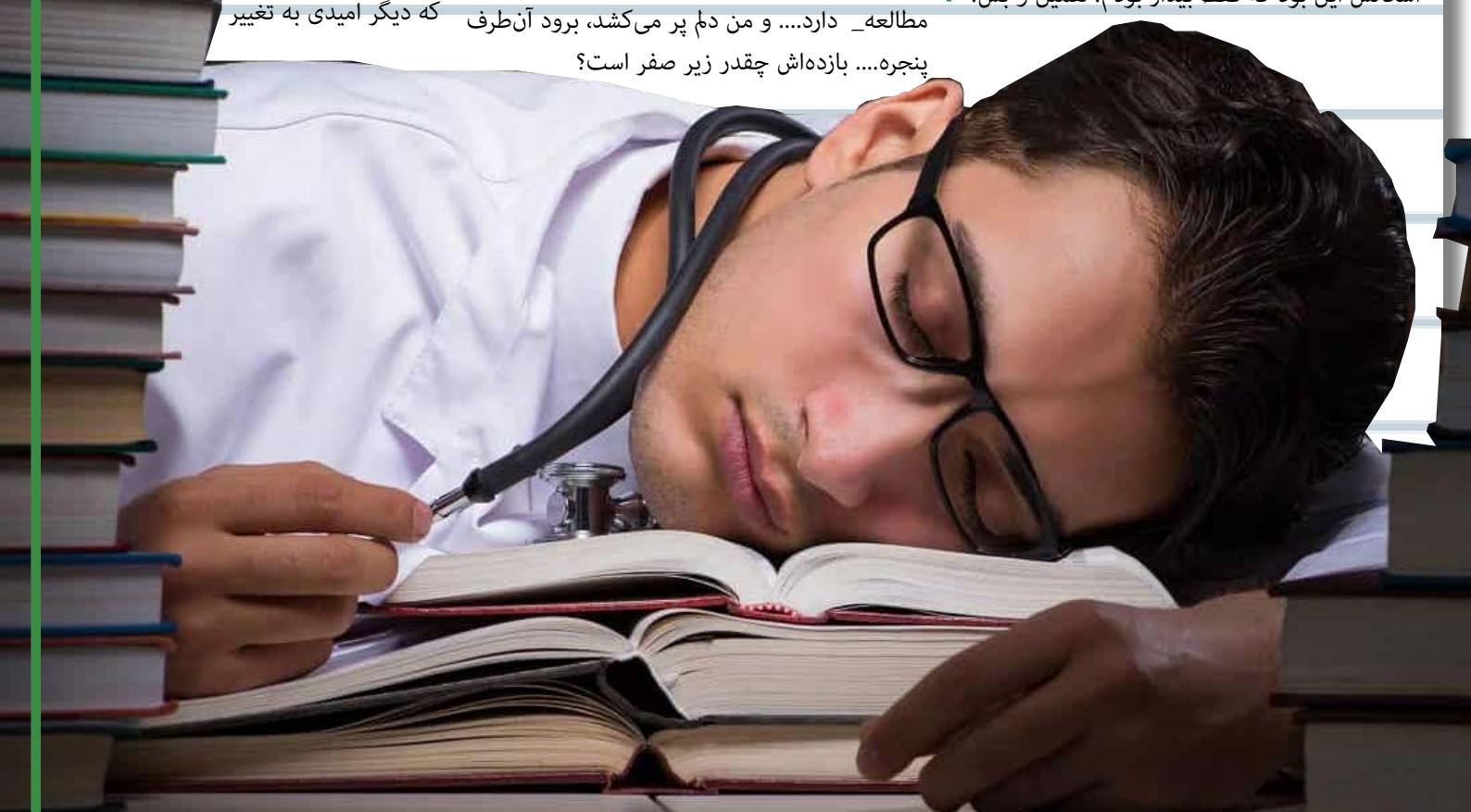
پنجره..... بازده‌اش چقدر زیر صفر است؟

با همه‌ی این حرف‌ها، هرگز مباد که بزرگی بسیاری از اساتید و توانایی و تلاششان در بهبود تدریس را از یاد ببرم و ببریم.

ضمن اینکه همان اوایل گفتم، این‌طور نیست که مطلقاً تقصیر استاد بوده باشد..... که بخواهیم استاد را تعویض کنند..... خیر! مسئله جایگاه دانشجوی و استاد در کلاس است.

شما بگویید..... بهره‌برنده از امکانات، آیا باید به‌اختیار از آن بهره برد یا به‌اجبار؟

حضور اجباری در کلاس در کجای اخلاق دانشجویی آمده؟! و به زور نشانندن دانشجو در سر کلاس در کجای اخلاق استادی آمده؟! وقتی نظام آموزشی دانشگاه ما، به استاد حق هرگونه تصرف، در حداقلی‌ترین حقوق دانشجوی را می‌دهد..... چرا به‌جای اصلاح این اشکال سیستمیک، باید مدام برای تعویض اساتید امضا جمع کنیم، اعتراض کنیم و به نشانه‌ی اعتراض به تدریس بد، سر کلاس بی‌میلی نشان دهیم یا بخوابیم یا مثل خیلی‌ها که دیگر امیدی به تغییر



ندارند، توی دلمان به استاد فحش بدهیم! (البته برای بی‌اخلاقی این دسته، در حق شأن استاد باید تأسف خورد).

تصور بعضی از ما، این است که می‌توانیم روی تخته کلاس‌هایمان جدول بکشیم و اساتید را به دو دسته‌ی بدن و خوبان تقسیم کنیم و طی یک اعتراض گسترده، بدن را به اختیار خود اخراج کرده و به‌جایشان، یک تعداد استاد باکیفیت پیدا کنیم و بیاوریم سر کلاس!

خب قاعدتاً مسخره است! حتی جوک خوبی هم نیست!

جدای این که پیدا کردن استاد خوب، به این راحتی‌ها هم نیست!... استاد در جایگاه خود، شأنی دارد... درست مثل دانشجو که حداقل جایگاهش انسانیت است و آن هم چیزی نیست که به اعتبار دانشجو بودنش بشود به هر شکل نادیده‌اش گرفت.... هر دو، احترام و عزت دارند و صد البته استاد خیلی بیشتر!

پس نمی‌شود راه سوءاستفاده‌ها، مسائل شخصی و غرض‌های بیهوده و احساسی را باز گذاشت تا هر زمان، بی‌هیچ دلیل منطقی‌ای، تعدادی از دانشجویان، بتوانند استاد را بی‌هیچ احترامی، از جایی به جای دیگر بفرستند.

یک نکته را هم این وسط بگویم، آنچه که آموزش دانشگاه به آن می‌گوید: «ارزشیابی اساتید» (در سایت)، چندان اثر قابل‌ملاحظه‌ای را تاکنون نشان دانشجو نداده!

جز تاثیر منفی‌ای که در وقت ارزشمند نزدیک امتحاناتش داشته و دارد!

وقت گیر و ناامید کننده!!

درنهایت اینکه... تقصیر استاد نیست!

اگر نظام آموزشی دانشگاه ما و امثالش، طبق یک قاعده‌ی کاملاً بدیهی و کم‌ضرر، امکانات را به‌اختیار به دانشجو می‌داد، نه به‌اجبار... این

روزها، خیلی‌ها از مجازی شدن آموزش، در دلشان به همه‌ی این‌ها فکر کنید....

عروسی نگرفته بودند و دل‌تنگی برای اساتید بیشتر بود تا ترس از بعضی کلاس‌های کسل‌کننده! مبارزهای نظیر: کیک بوکسینگ، تکواندو، بوکس

و... که اغلب به از دست دادن ناگهانی هوشیاری، در اثر ضربی فیزیکی به سر یا... منجر میشود. (خیلی شبیه بعضی از تدریس هاست... نه!؟)

اگر استاد، حاکم ظالم برخی کلاس‌ها به نظر می‌آید، افزون بر کم‌مهارتی و کم‌توانایی در تدریس و مدیریت کلاس و اخلاق برخورد با دانشجو، حاصل تصمیم و قانون غیرمنطقی

نظام آموزشی، مبنی بر اجبار حضور در کلاس‌ها و حذف، در صورت عدم حضور در کلاس است! قانون اشتباه کمتر به چشم می‌آید!

آنچه به چشم می‌آید، اغلب فقط استاد است!

تدریس دانشجوگش: نوعی از تدریس است که در آن استاد، نهایت احاطه‌ی علمی خود را بر متون علمی و اصطلاحات جدید به دانشجو نشان میدهد. راهبرد عمده‌ی آن به‌طور خلاصه، تدریس به هر نحوی است که استاد بفهمد ولی دانشجو نفهمد.

این نکته را هم از قلم نیندازیم که وقتی دانشجو در انتهای ترم نتواند نمره‌ی قابل‌قبولی برای پاس‌کردن درس، در امتحانات به دست بیاورد، حضورش به‌مدت پانزده جلسه در سر کلاس، دقیقاً چه صلاحیت نداشته‌ای را برایش تأمین می‌کند؟!

کلاسی که ده نمره هم نتواند دانشجو را بالا بکشد، بود و نبودش در صلاحیت علمی دانشجو چه اثر مثبتی دارد؟

از طرفی اگر دانشجو، بدون حضور در





واقعیت مجاز چیست؟

• حمید رضا رضائی

قرار بگیرند و از قابلیت تغییر در محیط پیرامون خود بهره ببرند.

واقعیت مجازی چیست؟

واقعیت مجازی یک تکنولوژی و فناوری نوین است که به کاربر امکان می‌دهد تا با یک محیط شبیه‌سازی رایانه‌ای، تعامل داشته باشد. بیشتر محیط‌های واقعیت مجازی، تجهیزاتی برای اندرکنش تصویری انسان با رایانه هستند اما گروه محدودی نیز دارای حسگرهای صوتی یا لمسی برای تعامل با کاربر هستند. نوع دیگری از واقعیت مجازی وجود دارد که توسط تصاویر پانورامای ۳۶۰ درجه ایجاد می‌شود و در واقع واقعیتی از آنچه هستیم را برای دیگران به نمایش می‌گذارد. با فناوری واقعیت مجازی، می‌توان این امکان را فراهم کرد تا افراد بتوانند از امکانات و مکان‌ها به خوبی دیدن کنند.

واقعیت مجازی عبارت‌اند از: تلاش بشر، برای برداشتن مرزهای بین فضای واقعی و فضای مجازی. سال‌هاست که محققین به دنبال راهی برای ادغام کردن فضای مجازی و فضای واقعی هستند. تحقیق برای آسان کردن زندگی انسان‌ها و ایجاد جذابیت در میان مشغله‌های کاری و یا ایجاد فضایی که انسان‌ها را گاهی از خستگی‌ها دور می‌کند، به شدت احساس می‌شود. تفاوت این طرح با دیدن فیلم سه بعدی، در این است که مخاطب در واقعیت مجازی، خود را درون فضا احساس می‌کند ولی در فیلم سه بعدی، آن را بیرون از نمایشگر می‌بیند.

به عبارت دیگر فناوری واقعیت مجازی، تجربه‌ی قرارگیری کامل در یک محیط مجازی و دیجیتال است که دنیای فیزیکی را کاملاً نادیده می‌گیرد یا به اصطلاح، جهان مجازی به موزات جهان واقعی است. در این فناوری، کاربران با استفاده از عینک‌های VR می‌توانند در یک محیط مجازی

واقعیت مجازی که از آن به‌عنوان محیط چند رسانه‌ای همه‌جانبه هم یاد می‌شود، یک محیط شبیه‌سازی رایانه‌ای می‌باشد که می‌تواند حضور فیزیکی را در یک محل و در یک دنیای واقعی یا یک دنیای مجازی شبیه‌سازی کند. اغلب محیط‌های واقعیت مجازی در درجه اول، تجربه‌های دیداری می‌باشند که از طریق یک صفحه کامپیوتر یا دستگاه برجسته‌بینی قابل‌رویت می‌باشند. برخی از شبیه‌سازها دارای اطلاعات حسی دیگری مانند تولید صدا هم می‌باشند. در موارد پیشرفته‌تر، دستگاه‌های فناوری لمسی شامل اطلاعات لمسی‌ای می‌باشند که به عنوان نیروهای بازخورد در صنایع پزشکی و بازی‌سازی و نظامی شناخته می‌شوند.

نرم‌افزارهای واقعیت مجازی

تا سال ۲۰۱۶ بیش از ۱۴۰۰ اپلیکیشن برای

1. Virtual Reality (VR)

محیط‌های شبیه‌سازی شده می‌توانند مانند محیط‌های زندگی واقعی یا به صورت کاملاً متفاوت باشند؛ نظیر آنچه در محیط‌های بازی دیده می‌شود. امروزه به وجود آوردن یک تجربه واقعی با واقعیت مجازی به دلیل وجود محدودیت‌هایی نظیر پردازش توان، رزولوشن صفحه نمایش و پهنای باند مشکل می‌باشد. در هر صورت طرفداران تکنولوژی امیدوارند که مشکلات مربوط به ارتباطات و پردازش در آینده نزدیک برطرف شود. هدست‌های واقعیت مجازی، دارای نرم‌افزارهای زیادی برای موبایل هستند که شما می‌توانید به صورت رایگان و غیررایگان، با استفاده از گیفت کارت در فروشگاه اپ استور خریداری کنید.

در ایران)

برخی هدست‌های واقعیت مجازی

- هدست واقعیت مجازی سامسونگ (Samsung Gear VR)
- فیس بوک (آکیواس فیت)
- اچ تی سی (اچ تی سی ویو)
- ویرگلاس
- گوگل (گوگل کاردبورد)
- عینک واقعیت مجازی
- سامسونگ (سامسونگ گر وی آر)

• وی آر اسپیس (تولید شده در ایران)

نصیرالدین طوسی با فعالیت شبیه سازی رانندگی به عنوان قطب واقعیت مجازی در کشور از سال ۱۳۸۵ تحقیقات گسترده‌ای در حوزه طراحی و توسعه زیرسیستم‌های واقعیت مجازی آغاز کرد.

شرکت کدکم ایران در سال ۱۳۸۹ اولین مرکز واقعیت مجازی ایران را در مدیریت اکتشاف شرکت ملی نفت ایران طراحی و پیاده‌سازی نمود. این شرکت امروزه (۱۳۹۴) سرگرم ایجاد چنین مرکزی در مرکز تحقیقات و نوآوری صنایع خودرو سایپا می‌باشد.

کاربرد واقعیت مجازی در کتابخانه

یکی دیگر از کاربردهای واقعیت مجازی استفاده آن در کتابخانه‌ها می‌باشد که سبب می‌شود کسانی که نیاز به مطالعه دارند دیگر نیازی به رفتن به کتابخانه نداشته باشند و حتی نیازی به نگهداری فیزیکی کتاب‌ها در کتابخانه نباشد. مزایای دیگر این کتابخانه‌ها این است که سبب می‌شود تا کتاب‌های کتابخانه شما نامحدود شده و به هر کتابی که نیاز دارید به راحتی دسترسی پیدا کنید.

سیستم عامل اندروید و بیش از ۵۰۰ اپلیکیشن iOS برای استفاده در هدست‌های واقعیت مجازی تولید و عرضه شده‌اند. همچنین پروژه‌هایی مثل AltspaceVR یا Beebola وجود دارند که امکان تجربه‌ی واقعیت مجازی را به صورت عمومی و در مرورگر کاربر یا در پلت فرم‌هایی مثل Vizor فراهم می‌کنند. در پلت فرم Vizor حتی می‌توان محتوای واقعیت مجازی برای وب ایجاد کرد.

واقعیت مجازی در ایران

دانشگاه هنر تبریز در سال ۱۳۸۶ رشته چندرسانه ای با گرایش واقعیت مجازی را برای اولین بار در خاورمیانه تأسیس و راه اندازی کرده‌است.

آزمایشگاه واقعیت مجازی دانشگاه صنعتی خواجه



کاربرد واقعیت مجازی در گردشگری

یکی از شرکت‌های دانش‌محور گردشگری اقدام به راه‌اندازی وب‌سایتی با هدف اولیه معرفی جاذبه‌های فرهنگی و طبیعی کرده است. این وب‌سایت برای اولین بار در ایران اقدام به تولید فیلم‌های ۳۶۰ درجه از جاذبه‌های گردشگری ایران نموده است. این فیلم‌ها نسل جدیدی هستند که برای تماشای آن نیازی به تعیین جهت تصویر توسط فیلمبردار نیست، بلکه تماشاگر خود قادر خواهد بود جهت مورد نظرش را انتخاب کند. با کلیک روی فیلم و حرکت دادن موس در رایانه‌های شخصی یا با حرکت دادن دستگاه‌های تلفن همراه و تبلت در جهات مختلف، این امکان فراهم می‌شود که کاربر قادر باشد فضا را از جهات مختلف ببیند.

واقعیت مجازی و علوم پزشکی در ایران

از جمله دانشگاه‌های وارد شده به این عرصه، می‌توان به دانشگاه علوم پزشکی گناباد، دانشگاه علوم پزشکی بیرجند و دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه اشاره کرد.

دانشگاه علوم پزشکی گناباد، با ساخت محصولاتی همچون «شبیه‌ساز واقعیت مجازی CT Scan»، «اولین شبیه‌ساز واقعیت



شما را درگیر یک فضای مجازی می‌کند. به عبارت دیگر، در VR کاربر به‌طور کامل از لحاظ دیداری و شنیداری درگیر یک فضای مجازی شده است.

از لحاظ گستره ای از بازی‌ها، واقعیت مجازی دنیای بسیار بزرگتری را در مقایسه با واقعیت افزوده پیش روی شما قرار خواهد داد. بازی‌هایی مانند *Lone Echo* , *Space Pirates Trainer* , *Skyworld* , *Mages Tale* , *Arctic 1* و *SuperHot VR* بازی‌هایی هستند که برای هدست‌های واقعیت مجازی آکیلیس یا استیم ارائه شده و ساعت‌ها می‌توانند شما را سرگرم کنند.

هیچ جدال یا مسابقه‌ای بین واقعیت مجازی و واقعیت افزوده وجود ندارد. بازی‌های واقعیت افزوده، هنوز آنقدر گسترش پیدا نکرده‌اند و نیاز است شرکت‌های تولیدکننده بازی تلاش بیشتری در این حوزه داشته باشند. در مقابل، گستره‌ای بسیار بزرگ از بازی‌های واقعیت مجازی در اختیار کاربران قرار دارد.

واقعیت افزوده می‌تواند مکمل واقعیت مجازی باشد نه جایگزین آن؛ اما به جز بازی، اگر در زمینه کسب و کار و آموزش بخواهیم بررسی کنیم، کاربرد واقعیت افزوده برای تولید چیزی یا آموزش کارمندان مفیدتر است اما واقعیت مجازی چنین قابلیت‌هایی را ندارد.

مجازی غیر انیمیشنی MRI در جهان»، ساخت سناریوهای آزمون‌های بالینی بر مبنای VR و برگزاری اولین آزمون VR-OSCE در سطح دانشگاه‌های علوم پزشکی کشور، ساخت «اولین شبیه‌ساز واقعیت مجازی معاینه ریه در ایران» (برگزیده رتبه اول جشنواره کشور آموزش پزشکی شهید مطهری در سال ۱۳۹۷)، ساخت «اولین شبیه‌ساز واقعیت مجازی معاینه نورولوژیک Finger to Nose»، ساخت «فیزیوتراپی تلیقی واقعیت مجازی اندام‌های فوقانی» و تجاری‌سازی محصولات فوق توسط شرکت فناور مستقر در مرکز رشد دانشگاه (شرکت تجهیز فناور ایلیا شرق)، از جمله پیشگامان عرصه فناوری «واقعیت مجازی» در علوم پزشکی کشور می‌باشد.

تفاوت واقعیت مجازی و واقعیت افزوده^۱ در چیست؟

طی دو سال گذشته بیشتر از قبل نام واقعیت مجازی و واقعیت افزوده به گوش می‌رسد. شرکت‌های بزرگی همچون اپل، گوگل، اچ تی سی و هواوی در تلاشند تا محصولات قدرتمندی در این زمینه تولید و به بازار عرضه کنند.

واقعیت افزوده یا AR واقعیت را گسترش می‌دهد و عمدتاً بر روی صفحه نمایش تلفن هوشمند شما کار می‌کند. از سوی دیگر، واقعیت مجازی یا VR، بطورکلی



یاوران اندیشه ساز

ساختار تشکیلاتی یاس متشکل از کارگروههای آموزشی، تربیتی، پشتیبانی، واحد روابط عمومی و امور مالی میباشد که هرکس به تناسب وقت و تخصص خود می تواند در مجموعه مشغول به کار شود.

روند عضویت در یاس بدین صورت است که ابتدا هر فرد داوطلب بایستی فرم عضویت در انجمن را پر کرده و سپس دعوت به مصاحبه می گردد. پس از قبولی در مصاحبه، کارگاه هایی تشکیلاتی جهت آشنایی و اطلاعات بیشتر اعضا با نحوه فعالیت در مجموعه گذاشته شده و افراد پس از گذراندن کارگاهها در حیطه انتخابی خود به طور رسمی وارد مجموعه شده و شروع به فعالیت میکنند.

برای آشنایی بیشتر با فعالیت های مجموعه تاکنون و همچنین عضویت در انجمن یاس حتماً [anjomanyas@anjomanyas](mailto:anjomanyas@anjomanyas.com) یا در تلگرام، اینستاگرام و پیامرسان بله دنبال کنید.

بیماری کرونا برای تمام خانوادهها مشکلاتی ایجاد کرده است. مشکلاتی از قبیل مسائل اقتصادی و موارد بهداشتی، در این میان خانوادههایی نیز هستند که علاوه بر مشکلات مذکور درگیر آموزش کودکان خود هستند. زمانی همه ما دانشآموز بودیم و به حمد خدا آن دوران را به نیکی پشت سر گذاشتیم اما میدانم چنانچه مطالعه معتاد که در ایران خودمان افرادی هستند که برای بدیهیترین و الزامیترین هزینههای یک سال تحصیل یک کودک دانشآموزان ماندن و از هیچ امکانات آموزش تکمیلی برخوردار نیستند.

این ناتوانی موجب دو قشری شدن شدید جامعه در برخورداری از امکانات آموزشی شده به طوری که یک قشر کاملاً از همه امکانات آموزشی اعم از معلم خصوصی، موسسات آموزشی، کتب کمک درسی، آزمون های مختلف، مدارس غیر انتفاعی و... برخوردار بوده و قشری دیگر برای تأمین حداقلترین امکانات دست و پنجه نرم می کنند. مدارس و امکانات آنها نیز به شدت تحت تأثیر این شکاف و اختلاف قرار گرفته اند.

نتیجه ی این شکاف و اختلاف بوجود آمدن محرومیت است که در غالب اوقات موجب ایجاد «سد ذهنی» در دانشآموزان محروم شده که نمودش را میتوان در جملات: «امکانات ندارم، پس تلاش من بی فایده است، پس تلاشی برای تحقق خواسته های و آرزوهایم نمیکم» دید .

از این رو همگی باید به عنوان فردی مسلمان و یا حداقل به عنوان وظیفه انسانی و اجتماعی قدمی جهت برطرف شدن این فاصله و نزدیک شدن به آرمان عدالت آموزشی برداریم و از کنار این مسائل بی تفاوت رد نشویم.

ما مقصر این محرومیت نیستیم، اما نسبت به محرومین جامعه مسئولیت داریم؛ مسئولیت اجتماعی

بستری توسط دانشجویان برای گام نهادن به سمت عدالت آموزشی فراهم شده است. انجمن یاوران اندیشه ساز همان بستر است که خواهان اصلاح وضع کنونی است.

یاس چه مجموعه ای است؟

یاس یک سازمان مردم نهاد خیریه ثبت شده در وزارت ورزش و جوانان است که از دی ماه ۹۶ با محوریت فعالیتهای آموزشی و تربیتی برای دانشآموزان مناطق محروم و حاشیه شهر مشهد آغاز به کار کرد.

اعضای یاس متشکل از دانشجویان دانشگاه های مختلف، رتبه های برتر کنکور، نخبگان المپیادی و... اند که همگی در جهت احقاق شعار مجموعه _ خدمت رسانی برای عدالت و پیشرفت _ قدم بر میدارند.

دانشآموزان مجموعه نیز از کمیته امداد امام خمینی رحمت الله علیه، سازمان های خیریه مردم نهادی چون آبشار عاطفها، وزارت آموزش و پرورش، معتمدین محلی و... به ما معرفی می شوند.

در یاس هرکس می تواند تخصص، زمان، پول و... خود را وقف کند.

انجمن خیریه یاس

(یاوران اندیشه ساز)

شماره مجوز: ۱۳۹۱۸۱۱۳۰۴۰۲/۲۹۳۱

«خدمت رسانی برای عدالت و پیشرفت»

فراخوان دعوت به همکاری

آموزش طراحی، نقاشی، خوشنویسی، نماددواری، اورگانی، خیاطی، آهنگی، سفره آرایی، بازی و خلاقیت، رباتیک، کاریکاتور، کامپیوتر و...

تدریس ریاضی، فیزیک، شیمی، زیست و عربی کنکور و دروس علوم انسانی (اقتصاد، فلسفه، منطق و...) و علوم فنی و حرفه ای

دانشجویان و افراد دارای توانمندی در تدریس

متخصصان حوزه فرهنگ و هنر و مهارت

دانشجویان و افراد دارای توانمندی در مشاوره درسی

متخصصان امور اجرایی جهت

متخصصان حوزه علوم قرآنی و دینی

متخصصان حوزه رسانه

متخصصان حوزه ی علوم رفتاری

سئول کتابخانه، مسئول خیریه، ناظر (معاون آموزشی)، هماهنگی فعالیت ها و...

آموزش مهارت زندگی، تقویت اعتماد به نفس، تربیت صحیح فرزند، فرهنگ شهروندی، خدمات مشاوره و روانشناسی و...

طراحی و تولید پوستر، موشن گرافیک، کلیپ، ادیتین کانال و پیج، طراحی جزوه، طراحی فرمهای اینترنتی و...

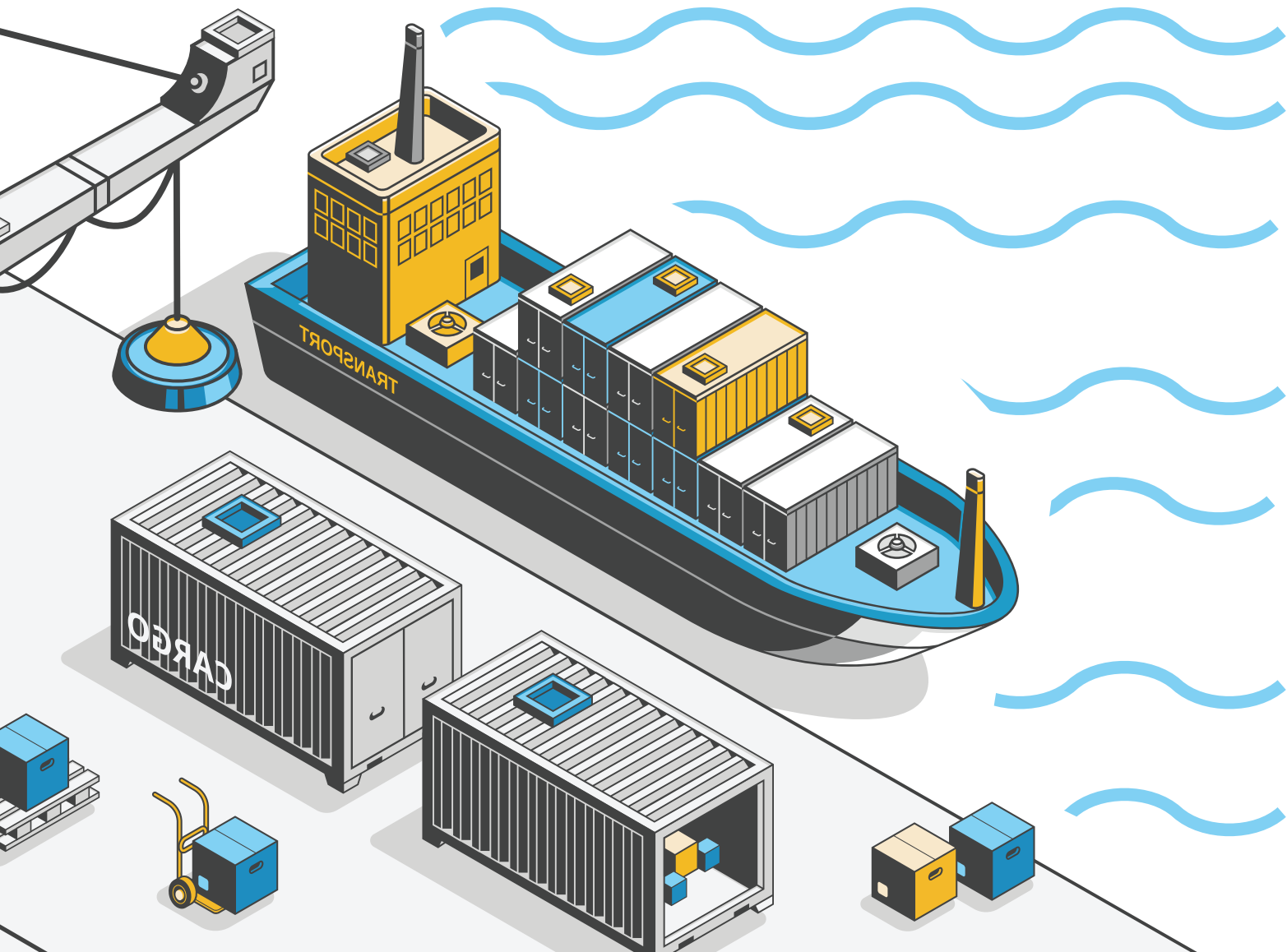
آموزش قرآن، مشاوره و آموزش دینی

آیدی روابط عمومی مجموعه در تلگرام @anjomanyas

آیدی پیج اینستاگرام و کانال تلگرام @anjoman_yas

جهت مشاهده فعالیت های انجمن یاس

راه های ارتباطی برای آغاز همکاری



کنار شما و ایران هستیم. مادامی که متحد بمانیم قادر خواهیم بود تا امپریالیسم آمریکا را شکست بدهیم اما به محض جدایی، آن‌ها ما را به حاشیه خواهند راند» آنچه که تا اینجا اشاره شد بیشتر جنبه ی ژورنالیستی داشت و اگر بخواهیم وارد اقتصاد شویم و تحلیلی بابت ارسال نفتکش های محتوی بنزین به ونزوتلا بدهیم باید گفت ونزوتلا از جمله کشورهای ثروتمند جهان هست و سرشار از منابع معدنی و... می باشد و تجارت با این کشور می تواند سود زیادی را متوجه کشور و صنعتگران بکند مطلبی را از دکتر سعید جلیلی دبیر وقت شورای عالی امنیت ملی و عضو ارشد تیم مذاکره کننده ی ایران نقل

نهضت‌های راستین» در جهان خوانند. در مه ۲۰۰۶، چاوز نظر مساعدش را نسبت به اعلام تولید انرژی هسته‌ای در ایران ابراز کرد و منکر مقاصد ایران برای تولید سلاح اتمی شد. رابطه چاوز با ایران و حمایتش از برنامه هسته‌ای ایران موجبات ناراحتی دولت ایالات متحده را فراهم آورده‌است در ۲۸ ژوئیه، روز تولد چاوز، محمود احمدی‌نژاد نشان عالی درجه یک جمهوری اسلامی ایران را «به پاس قدرشناسی از چاوز برای اتخاذ مواضع تحسین‌برانگیز علیه نظام سلطه» به او اعطا کرد. چاوز در دانشگاه تهران متعهد شد که ونزوتلا «همواره و تحت هر شرایطی در کنار ایران خواهد ماند» و افزود «ما همیشه در

اگر بخواهیم شروع محوری این روابط را در نظر بگیریم باید به دولت نهم و دهم اشاره کرد ولی چاوز روابط دولتش با دولت ایران را بالاخص در زمینه‌های تولید انرژی، و همکاری‌های اقتصادی و صنعتی توسعه داده بود و چندین مرتبه از این ایران بازدید کرده بود. اولین سفر او در سال ۲۰۰۱ بود. که اظهار کرد به ایران آمده است تا «مسیر صلح، عدالت، ثبات، و پیشرفت را برای قرن ۲۱ آماده کند». محمد خاتمی نیز سه بار به ونزوتلا سفر کرد. در سفری که در سال ۲۰۰۵ به ونزوتلا داشت، چاوز نشان اُردن دِل لیبرتادور را به او اعطا کرد و او را «مبارزی خستگی‌ناپذیر برای همه

میکنم ایشان اشاره می کند در دولت قبل ما پروژه های عظیمی را در ونزوئلا انجام دادیم یک نمونه ی آن ساخت مسکن در ونزوئلا به ارزش ۳ میلیارد دلار بود نکته ی جالب اینجاست که در آنجا ایران را به کشود تراکتور میشناسند چون صادرات عظیم تراکتور داشتیم به گونه ای که مدیرآن تراکتور سازی تبریز میگفتند ما فعلا توان تولید بیشتر نداریم در همان سال ها ونزوئلا درخواست ساخت ۳ نفت کش را به شرکت صدرا داده بود دکه در حال تحویل است آنچه که در این ۷ سال مشاهده میشود از دست رفتن فرصت های بیشمار اقتصادی است و سوال اینجاست چرا دولت با بیتوجهی به این کشور هم سو فرصت هایی که میتوانست هزاران شغل ایجاد کند را از دست داد در شرکت صدرا حدود ۱۵۰۰ نفر مشغول کارند و بعد ازاین اگر سفارشی نباشد بیکار میشود

و عمق فاجعه را آنگاه درک میکنیم که دولت سفارش نفت کش به ارزش ۶۵۰ میلیون دلار را به کره ی جنوبی می دهد در شرایطی که میتوانست همین کار میلیونها دلار ذخیره ی ارزی داشته باشد البته این مهم با اطمینان به متخصصان داخلی حاصل خواهد شد البته لازمی این قبول اینکه آمریکا و غرب نه تنها به ما کمک نمیکنند بلکه توانایی کمک نیز ندارند و به لحاظ سیاسی و اقتصادی درگیر مشکلات بسیاری هستند مع الاسف دولت به جای اصلاح ساختار و تصحیح روندها با شرکای هم پیمان و مشترک المنافعمان کشور را معطل برجام کرد نکته ی قابل توجه آنجاست که اگر تولید سوخت ۲۰ درصد ادامه داشت امروز حتی میتوانستیم در این زمینه هم صادر کننده باشیم حال بیایم از منطری دیگر اقدام ایران در صادرات بنزین را نگاه کنیم در زمان بوش پسر بارها

ایران تهدید شده بود که اگر روند غنی سازی و توسعه ی هستی را ادامه دهد تحریم بنزینی ایران را فلج خواهد کرد اما دولت همراه با سپاه پاسداران در آن سال شروع به ساخت پالایشگاه کرد و در عرض چند سال به خود کفایی رسید و امروز ما با قدرت صادر کننده ی بنزین هستیم نتیجه ی این کار انقلابی تبدیل تهدید بنزین به فرصت است هرچند بی تدبیری دولت در بحث بنزین برای نظام هزینه ایجاد کرد حال بیایم و از منظر جهانی این اقدام را بررسی کنیم به نظر میرسد آنچه که ایران به عنوان سیلی محکم عنوان میکند صرفا حمله به پایگاه عین الاسد نیست هرچند این کار بشدت آمریکا را در جهان رسوا کرد و عظمت پوشالی آن را به چالش کشید اما سیلی محکم یک روند تدریجی است که آمریکا را مجبور به تغییر رویکرد در مقابل ایران خواهد کرد و همانطور که رهبری عزیز فرمودند خروج آمریکا از منطقه قطعی خواهد بود و البته این کار با افول آمریکا و به تعبیر رهبری غرق شدن آمریکا همراه خواهد بود.



سیاست بازی یا سیاست‌گری

فائزه غلامی

اگر از شما به عنوان یک دانشجو پرسند آیا در دانشگاه علاوه بر درس خواندن ویافتن نیمه گمشده فعالیت سیاسی هم میکنید؟؟؟
احتمالا پاسخ شما یکی از پاسخ های زیر خواهد بود..
دانشجو را چه به سیاست؟؟؟..

همین که درسی خوانده جزوه ای نوشته وگاها جزوه ای مبادله کنیم و به دنبال کسب ورق پاره ای برای رفتن به سرکار باشیم برایمان کافیست..
این دوستان غالبا معنی ومفهومی از بیداری، خیزش، جنبش و مطالبه گری ندارند..

دانشجو اگر سیاسی نباشد که دانشجو نیست...

پس از چند دقیقه صحبت با وی متوجه میشوید نهایت اطلاعات این فرد یک فیلم ۵۹ ثانیه ای تقطیع شده اینستاگرامی است وحتى معنی لغوی سیاست را هم نمیدانند.. این ها بلندگوهای جریان های سیاسی و تفکرات سازمان یافته هستند و افسوس از ذره ای سوزاندن فسفر! این افراد به راحتی تبدیل به بازیچه وعروسک های خیمه شب بازی رجال سیاسی فرصت طلب میگرددند..
+انگشت خود را برگزیننه فوروارد فشرده وپیامی را از توییت دانشگاه تهران به ادمین کانال توییت میفرستد...

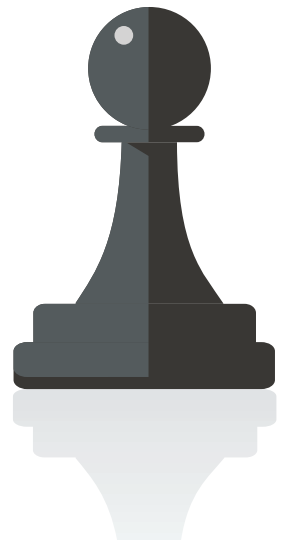
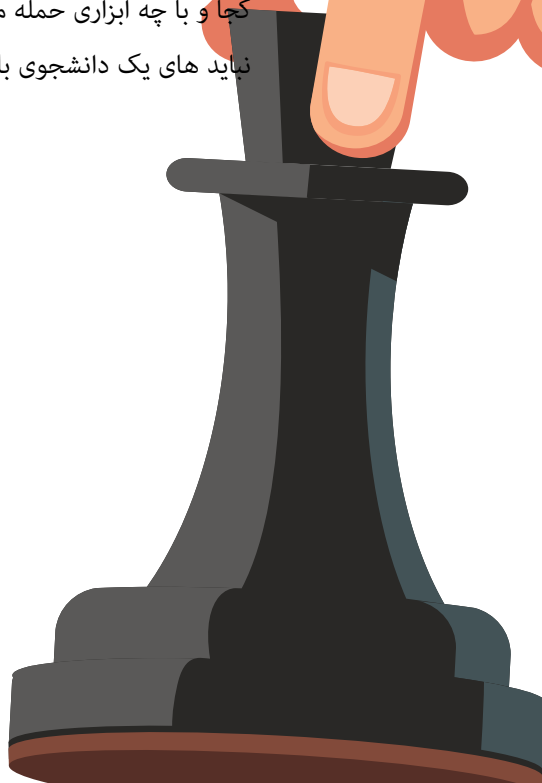
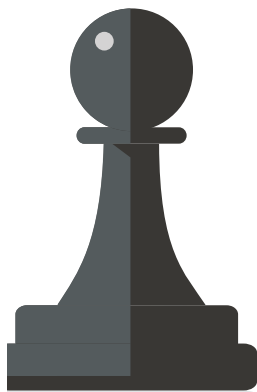
دسته سوم افرادی هستند که مسائل را تحلیل میکنند ومعتقدند دانشجو باید سیاست بداند بخواند وحتى مباحثه ومذاکره کند...وبه تعبیر بهتر دانشجو مؤذن جامعه است که اگر خواب بماند نماز امت قضا میشود...این افراد متوجه تحولات مقطع تحصیلی بوده و میدانند که دانشجو بودن تفاوت بسیار زیادی با دانش آموز بودن دارد وبا رویکرد واقع بینانه به جایگاه دانشجو ودانشگاه ونقش مهم آن در ساختارهای اساسی کشور به تحلیل سیاسی مسائل پرداخته ودنبال ارتقا سطح بینش سیاسی هستند

+موجودی به نام دانشجوی سیاسی چیست؟ کیست؟ و چه الزاماتی دارد؟؟؟؟

عالم ترین عالم ها ودانشمند ترین دانشمندها هم اگر مغز وفهم سیاسی نداشته باشند دشمن میتواند آنها را با یک آبنبات ترش منحرف کرده و با سیاستی رندانه و فریبکارانه ومغالطه در جهت اهداف خود استفاده کند..
بنابراین راه حل در کلمه ای به نام «تحلیل» نهفته است..
سیاسی بودن دانشگاهها به معنی تبدیل شدن به یک بلندگوی فریادزن برای احزاب وجریانات سیاسی نیست.

سیاسی شدن دانشگاهها به معنی پرورش قدرت تحلیل سیاسی دانشجویان است تادانشجو بتواند جبهه بندی های دنیا را بشناسد و بداند امروز دشمن کجاست واز کجا و با چه ابزاری حمله میکند؟؟

نباید های یک دانشجوی بابصیرت وسیاسی..



یک دانشجوی سیاسی سیاست بازی نمیکند بلکه سیاست گری میکند
سیاست بازی همان سیاستیست که شاید باین تعبیر شنیده باشید: سیاست پدر ومادر نمیشناسد...سیاست بازی سرشار از خدعه و دروغ و فرصت
طلبی ونیرنگ بازی است و نتیجه ای جز عمروعاص هایی که قران روی نیزه بگذارند ندارد.
اما سیاست گری یعنی فهم وقدرت تحلیل پیدا کردن
احتمالا بار ها و بارها نام تشکل های دانشجویی به گوش تان خورده است.
تشکل های دانشجویی نه جارچی اشخاص و احزاب و نه جیره خوار و وابسته به جریان خاصی هستند.
یکی از وظیفه های یک تشکیلات دانشجویی افزایش سطح آگاهی سیاسی و قدرت تحلیل و بینش در مسائل مختلف است البته با استفاده از
ابزاری به نام زبان اقناع

دانشجوی سیاسی بی انصاف نیست
احتمالا شما هم با افرادی روبرو شده اید که برای همه چیز نقد دارند از غذا خوردن رئیس مجلس در سلف نمایندگان مجلس تا میزان لویای
موجود در قورمه سبزی سلف دانشگاه.
انتقادگر بودن خوب است اما تخریب چی بودن بد.
دانشجو باید حساس باشد چون موذن جامعه هست وصدای مردم را باید از فضای نخبگانی تر با صدای رسا بیان کند باید در برابر اشکالها
وانحرافات حساس باشد و موضع ونگاه منتقدانه داشته باشد اما انتقادی سازنده ومنصفانه نه سرشار از تخریب و پرخاش
فعالیت سیاسی در تخریب چی بودن خلاصه نمیگردد.
و اگر باورش برایتان سخت نباشد باید بگوییم در پیدا کردن این نگاه نقادانه به دور از تخریب آوردن نام تشکیلات دانشجویی گزاره نیست.
دانشجوی سیاسی فحاش نیست.
عده ای هم با نام فعالیت سیاسی از تمام زمین وزمان و مسئول وغیر مسئول و ادب و احترام و ارزش و حرمت پرده میدرند...
فعالیت سیاسی صرفا با بد گفتن وفحاشی واهانت به فلان مسئول و دولت ونظام تعبیر نمیشود بلکه فعالیت سیاسی پیداشدن قدرت تحلیل در
دانشجوست..

که باز در پیدا شدن این قدرت تحلیل وانجام فعالیت های سیاسی نام زیبای تشکیلات دانشجویی میدرخشد

ودرپایان بعد ازاینکه جزوه ای نوشتید وانواع رفرنس هارا ساعت ها در کتابخانه مطالعه کرده و نمره بیست راصاحب گشتید مهمترین وظیفه
شکا به عنوان دانشجو فهم سیاسی پیدا کردن است که در کلیدواژه های به نام بصیرت خلاصه میشود تا قدرت تشخیص جبهه بندی ها ،دوست
ازدشمن وتوانایی تحلیل وقایع را پیدا کنید و از واقعیت های جامعه به یک نتیجه بندی ذهنی برای خودمان برسیم...
وضعیت اکنون جامعه ما حاصل انتخاب های ماست.. و چه خوب است که با بصیرت و بینش درست افرادی که قراراست به پاستور یا بهارستان
بفرستیم رانتخاب کنیم



نگاهی بر ...

” در این بخش با هم می خوانیم
نگاهی بر کتاب زندگی در پیش رو نوشته ی رومن گاری
نگاهی بر روبرت شومان موسیقی دان آلمانی
و با هم می شنویم : سمفونی های روبرت شومان

“





نگاه بر

• محمد جواد انفرادی

زندگی در بیتر رو معرفی کتاب

زندگی در پیش رو نام عنوان رمانی از رومن گاری است که برنده جایزه گنکور شد و تمام داستان از زاویه دید نوجوانی چهارده ساله به نام محمد یا مومو است که از سه سالگی به دست زنی میانسال به نام مادام رزا سپرده شد و پدر و مادر خود را نمی شناخت. خانه مادام رزا مامن و پناهگاه کودکانی بود که به علت روسپی بودن مادرانشان که ناخواسته حامله شده بودند و یا مادر و پدر که به علت کمبود وقت و کار بی وقفه مجبور بودند کودکانشان را به افرادی مثل مادام رزا بسپارند. خانه ی مادام رزا در طبقه ی ۶ ساختمانی است که در پست ترین منطقه فرانسه قرار دارد و در هر طبقه آن افراد با ملیت های مختلف سکونت داشتند که در عین بدبختی یکدیگر تن به صلح و فراموشی نزاع های قومی و قبیله ای داده بودند. به فراخور نیاز و ارتباطی که هر فرد با مادام رزا و مومو دارد افراد معرفی می شوند که در ادامه همین متن شخصیت های گوناگون داستان را یک به یک تعریف می کنیم.

مومو خاطرات این چند سالش را برای خوانندگان و گاهی نیز شخصیت های داستان نقل می کند و ما رفته رفته از زندگی این کودک سر در می آوریم. زندگی در پیش رو تجلی امید است یعنی وفق دادن با شرایط موجود زندگی و تحمل هر نابسامانی و ناملایماتی برای خود زندگی و عبور از مشقات آن. سختی هایی از قبیل نرسیدن پول

ماهانه و شلوغ بودن خانه و کمبود توجه برای کودکان و نیز زنی چاق که برای رسیدن به طبقه ی ۶ ساختمانی بدون آسانسور مجبور است پله های زیادی را طی کند. مومو علاقه زیادی به مادر خوانده خود دارد و اولین معضل خود را وقتی درک می کند که متوجه می شود مادام رزا مادر او نیست و مادام، او را بابت پول ماهانه نگه می داشته است و این خشمی کودکانه و لج بازی مخصوص به این دوران را در مومو شعله ور می کند و او مشغول به پیش آب کردن در جای خانه می شود و این اقدام او بقیه ی بچه ها را نیز به وجد می آورد و همگی هر روز برای ابراز شکایتی نامعلوم به زندگی به تقلید کورکورانه از مومو مشغول بودند. و در این جا تقلید کورکورانه ای را شاهد هستیم که کودکان به راحتی هر کار و عملی را تقلید می کنند و توسط آن بزرگ می شوند. دومین حسی که در مومو شکل می گیرد احساس ترس و یاس است. ترس از پرورشگاه دولتی و یا آبروریزی خودش و در کل ترسی نهادینه شده که خودش نیز عامل اصلیش را تشخیص نمی دهد و اقرار می کند که برای رسیدن دلیل لازم نیست. سومین حس بارزی که در مومو و امثال این کودکان ممکن است پدید آید کم توجهی و سعی و تلاش برای دیده شدن و مهم جلوه کردن خودشان و رفع این خلا روانی به هر طریق ممکن است. مومو برای این دست به دزدی می زند که بتواند خودی نشان دهد و دوستان او که به مواد مخدر و هروئینی رو می آورند و اقرار



های خود مومو که یا پلیس می شود و یا تروریست در هر صورت هر اقدامی که بتواند در نهایت به دیده شدن او کمکی کرده باشد .

کشور های غربی پس از جنگ جهانی دوم یک رنگ و یک دست نبودند و مخلوطی از ادیان و فرهنگ ها شده بودند که در این میان فرانسه طلایه دار تمامی آن هاست . سیاه و سفید و عرب و یهود در کنار هم زندگی می کردند و متفاوت بودن ادیان کار را برای قانون گذار ها دشوار کرده بود . با این حال فرانسه از امنیت بالایی برخوردار بود و آرامش نسبی که در آن ایجاد شده بود سبب شده بود مهاجران زیادی نیز به این کشور پناه ببرند و غالب هنرمندان و فیلسوف های قرن ۱۹ و ۲۰ زاییده ی کافه های رنگ و وارنگ خیابان های شانزلیزه هستند. با این وجود همه رنگی و تلاش روزانه مردم برای ساختن خرابه های جنگ و

درست کردن کشوری در هم ریخته قانون گذار ها را بر آن داشت که کمی واقع گراتر باشند. و یکی از لطمات و صدمات این واقع گرایی همین فراموشی کودکان بر جای مانده از روابط نامشروع بود . به هر دلیلی که

کودک حرامزاده ای به دنیا

می آمد دولت و جامعه

نسبت به آن گارد می

گرفت و از نظر دولت

غیر قانونی پنداشته

می شد . که از نظر

من یک خلا

بزرگ

مدنی



است . قانون گذاری که ایجاد شدن فاحشه خانه ها را با چشم می بیند و کودکان را با دست لمس می کند اما باز رئالیستی کورکورانه اش حقیقت را انکار می کند و سعی در کتمان قضیه دارد و چه طبعاتی که به پدر و مادر غیر قانونی آن



وارد می شود و چه

بسیار خساراتی که بر روح و جسم کودک باقی می ماند

و همه ی این را به نیکی در این رمان از نگاه یک کودک

آنارشیست می بینیم که برعکس آن اصلا مطلق گرا نیست

و نمی خواهد مواد مخدر مصرف کند و نمی خواهد به کسی

آسیب برساند و نمی خواهد تروریست بشود و پلیس بودن را

ترجیح میدهد پلیسی که به رغم قانون گذاری غلط مهربان

باشد . اما ظهور گروهک های نظامی از قبیل داعش که سر

منشأ کشور هایی چون فرانسه اند باز روزی به کشور خود

و یا باعث بانی اصلیش بر می گردند و دست به دیده شدن

می زنند و توسط انفجارهای تروریستی و یا عملیات های

انتحاری و تیکه تیکه شدن بدنشان !

این گونه مسائل را در هر کشوری داریم در هر اقلیم و

فرهنگی که گاهی پیش خواهد آمد که زن و مرد نامحرمی

از روی جبر و علاقه بهم نزدیک می شوند و کودک بی

گناهی این مابین متولد می شود اما نوع نگاه دستگاه

قانونی تعیین کننده ی حدود و ثغور فلاکت و یا خوشبختی

همان کودکان است . به عنوان مثال همین مسأله را در

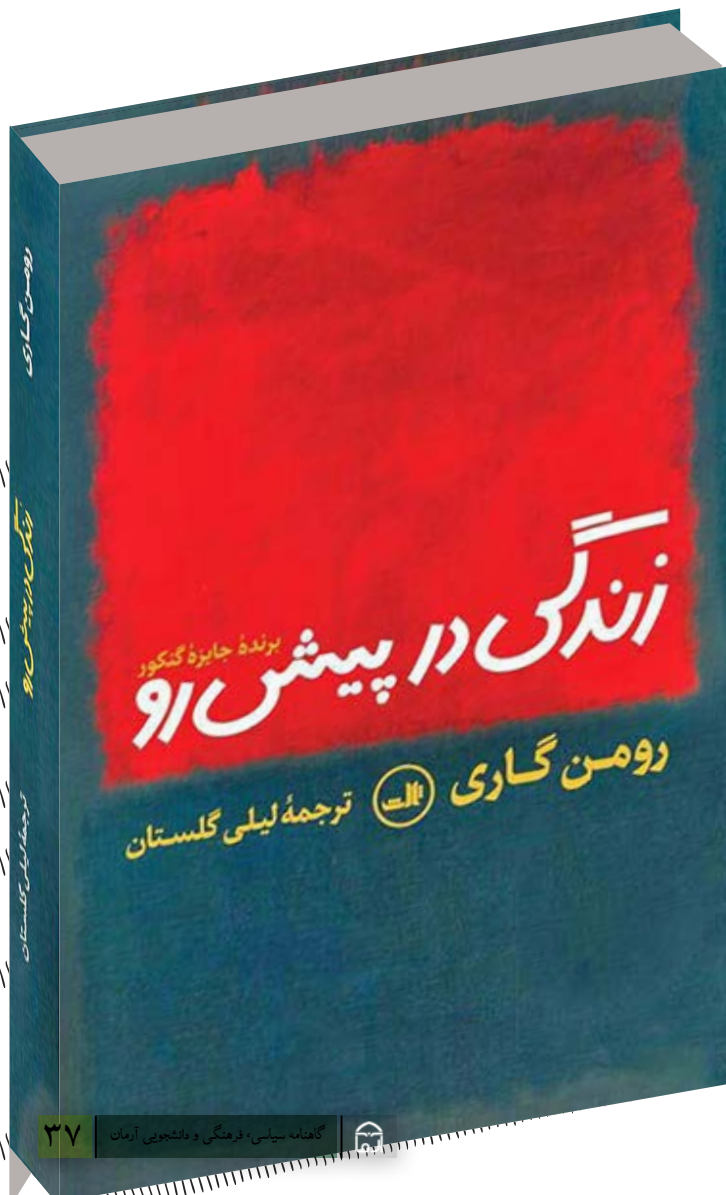
اسلام داریم که با دیدی نه صرفا رئالیسی و نه مطلق

ایدئالیسم بلکه به صورت رئال - ایدئال و به صورت دیدن و لمس کردن و الهی کردنش پیش رفته و به هر علتی دو نفر بهم علاقه مند شدند با ازدواج موقت و یا دائم واقعیت را ندید نگرفته است . وجود مادر را غیر قانونی تلقی نکرده و برای کودک و پدر و مادر حق و حقوقی وضع کرده است .

مومو مادر خود را فراموش نمی کند اما برای پیدا کردن او هم چندان امیدوار نیست و جای عشق به او عشق مادام رزا جایگزین شده و علاقه های ساختگی اش به چتر "آرتور" و یا دخترانی که برای لحظه ای به عنوان دلسوز با او سخن می گویند همگی ناشی از یک حس دیده شدن است .

مومو انتظار رفتار عادلانه ای را از جامعه خاستار است که خودش با سگش کرد . سگی را که به خانواده ی دیگری سپرد و همه پولی که بابت آن گرفته بود را به دور ریخت. فروختن سگ برای این بود که خانه مادام رزا مکان مناسبی برای نگه داری او نبود. نویسنده به زیبایی علاقه مومو به مادام رزا را وصف می کند که این عشق و محبت خواندن رمان را شیرین و ماندگار کرده است. رد پای نویسنده در داستان به طور کامل مشهود نیست و انتخاب زاویه دید از سمت نوجوانی نابالغ که هنوز دلیل خیلی از اتفاق ها را نمی داند باعث شده است که نظر های شخصی نویسنده دست انداز خواندن نشود و حضور مزاحمی نداشته باشد. واضح ترین اظهار نظر نویسنده که با توجه به زندگی خود رومن گاری قابل تفسیر است نگاه به مرگ اختیاری است . چنانچه می دانیم رومن گاری دست به خودکشی زد در این رمان نیز طرز فکرش را از طریق مادام رزا پیر و به آخر خط رسیده شرح می دهد. مادام رزا علیرغم اصرار بقیه نمی خواهد به بیمارستان برود زیرا که می گوید قانونی هست که پزشکان را مجبور می کند تا مرا به زور نگه دارد و دست آخر هم در زیرزمین همان ساختمان جان می سپارد و مومو تا مدت ها بدن پوسیده او را رنگ می کرد و به جسد او عطر می زد.

به نظر من جان مایه اساسی رمان زندگی در پیش رو ابراز شکایت نسبت به قوانین غلط است و یا قوانینی که از نظر نویسنده غلط هستند. ریشه تمام مشکلات کودکان را به نحوی به دولت و دستگاه قانون مربوط می سازد. با تشکر.



روبرت شومان

معرفی موسیقی

* پوریا یوسفی کاخکی



داستانی در نیکوداشت
دویست و دهمین سالگشت
تولد آهنگساز و موسیقی‌دان
آسیمه سر آلمانی، روبرت
شومان

سمفونی یکم (داستانی
در نیکوداشت دویست
و دهمین سالگشت
تولد آهنگساز و
موسیقی‌دان آسیمه سر آلمانی،
روبرت شومان)

«دوست مهربان من، سلامت میدهم. نامه ات یک هفته ای هست به دستم رسیده. اما زودتر نتوانستم برایت بنویسم چرا که اینجا در آسایشگاه روانی "اندنایش" شهر "بن" ۲ -میدانی؟- وقت سر خاراندن هم نیست. یا راستش را بخواهی مجالی مان نمیدهند این پزشک ها. از دماغ فیل افتادگان اند و -انگار کن- ابنای آدم ابوالبشر و ما؟ به خیال ایشان، عمل آمدگان از پشت بُته های کرانه های "راین" ۳. در نامه ات نوشته بودی در دواخانه ای در "تسویکاو" ۴ کار میکنی. پس خودت میدانی من چه میگویم. پدرم هم که پزشک بود --البته اگر خاطرت باشد که این را هم بعید میدانم-- همین جور ها بود. باری، از اینکه میشنوم هنوز در شهر آبا و اجدادی مان مانده و کار پیدا کرده ای، احساس قوت و دلگرمی دارم. قلبم برای نیایش های یکشنبه های کلیسای "سنت مری" ۵ تند میزند. اما تعجب میکنم چطور در پاسخ به نامه ام پرسیده بودی "روبرت شومان" ۶ کیست و چرا از میان تمام مریض های اینجا، به او اشاره کرده ام. و طرفه آنکه توی همین هفته بود که آقای "برامس" -میشناسی ش؟- که صورتی کشیده دارد و ریش لفل فلکی ش تازه از پوست یکدست و جوانش بیرون خاسته بود، به دیدن او آمد. از دور میدیدم که با هم به انتهای صحن دنگال آسایشگاه رفتند. آنجا که درخت ها

سبز ترند و مدتی ست که از شاخه هاش، میوه های تابستانی جوشیده. و آنجا لحظه ای ماندند و قصد کردند به سُک زدن برگ ها و آسمان آبی ای که میان سبزابز برگ ها جاری بوده. و بعد همدیگر را در آغوش کشیدند و همانطور که شومان رویش را برمیگرداند و باز آسمان صافِ وسطِ روزِ انتهایِ بهار را میجوید، آقای برامس او را ترک گفت و آمدنا به این سوی صحن، یکدم، بی صدا، اشک میریخت و خداحافظی که کردم روش را برگرداند و صداش که خفه بود گفت: "مراقب او باشید." و از در آهنی آسایشگاه خارج شد و رفت. پس چطور -آن هم تو- میگوی روبرت شومان را بخاطر نداری؟ حالا که من دارم این ها را برای تو تحریر میکنم دکتر "الویز آلزایمر" ۷ هنوز حتی بدنیا نیامده تا سالها بعدش مرضِ نسیان را آلزایمر نام نهد، اما راستی راستی باور میکنم فراموشی زده به سرت وقتی میپرسی روبرت شومان کیست! همسایه ی دیوار به دیوار خانه ی ما بودند. و خانه ی شما هم -برای اینکه خیالت را تخت کنم- آن یکی بود. قرمز بود. درست رنگِ سقفِ شیروانیِ خانه ی شومان ها. و دودکشِ خانه تان -خوب به یاد دارم- سر به قامتِ سروی می‌سایید، و راستی که دوست دارم در نامه ی بعد از خانه ی خودتان و آنها و محلمان برایم بنویسی-. اما چطور فراموش شده؟ روز هایی را که نقلِ پدرش -آگوست شومان^۸- و او، که میخواست به رغم خواستِ خانواده از تحصیل در رشته ی حقوق شانه به در کند و میکند و به موسیقی بپردازد، در محله ی ما رونق داشت. یا روزی که او انگشت چهارم دست

راستش را فلج کرد. خب شاید هم خبر نداشتی؛ پدرم از خانه ی آنها که برگشت و شرح ماوَقَع کرد، ما دانستیم که روبرت با قوطی سیگار و چند سیم و خنزرپنزر دیگر وسیله ای اختراع کرده که هنگام تمرین های پیوسته ی پیانو، انگشتانش را چندچندان ورزیده و تربیت کند. اما یکبارگی زده و کار دست خودش را برای همیشه ساخته. یا بقولِ آن -از جنسِ خود ما- آریایی شاعرِ بزرگِ اعصارِ پیش‌تر: "سرکنگبین صفرا فزوده"؛ -البته حواست را جمع کن، این نامه را به غریبه نشان نده. با آنچه که گفتم لابد من بیچاره را هم سنخ "ریشارد واگنر"⁹ و نژادپرست خواهند خواند-. با این حال اما اگر فرضاً میدانستم تو خودت در محله ی هاپتمارکت¹⁰ سوییکاو بدنیا آمده و زیسته ای، اینکه او را شناسی، موجب حیرتم نمیشد. آخر میدانی؟ روبرت میخواست با آن تمرین های خارج از قاعده به یک "ویرچوزو"¹¹ ی پیانو -همچنان بسیاری که امروز هستند از جمله: "فرانتس لیشت"¹² و "فردریک شوپن"¹³ - مبدل گردد که فاتحه ی دست خودش را خود میخواند و درمیمانند و حالا دست من را هم تا مرفق در پوست پوسیده ی گردو ای کرده! آخر، کاش این را از



من پیش

خودت نگاه داری

دوست من که موسیقی امروزان را، که

اعقاب ما به "موسیقی کلاسیک" خواهند شناخت

و البته نخواهند شنید، بشنوی؛ که موسیقی هایی را

ایشان گوش خواهند سپرد من از همین حالا، دویست سال

قبل‌تر، اطمینانت میدهم بسیاری‌شان مُفت نخواهند ارزید. و تا

کار دوباره کاری نشود و نخواهیم باز یک جفت نامه ی تام و تام را صرف شرح

معنا کنیم، برایت بگویم که ویرچوزو را همان چیره‌دست و کارآموده یا استخوان‌ترکانده ای گویند که

در نواختِ یک ساز به استادی و البته اشتهار رسیده. شومان البته اینطور ها نشد و رفت و چسبید به

نشریه راه انداختن و نقد و نویسش مدام از موسیقی و البته ساختنِ خودِ موسیقی و آهنگسازی. حالا

تو خیال میکنی -از این حرف ها که میزنم-، جنون به سرم زده؟ من که فعله ی این دارالمجانین ام و تا

شومان هست، هستم. و تازه مگر این فقط حرف من بود؟ "یوهانس برامس"¹⁴ هم که -گفتم- این هفته

آمده بود اینجا، همین ها را میگفت. حدفاصل اتاق منشی آسایشگاه را که تا اتاق شومان، دوشادوش، طی

میکردیم که من دست برامس را بگذارم توی دست دوست و استاد بیماراش، صحبتمان راجع به همین ها

بود که گرک انداخت. میگفت: "موسیقی خوب باید شنید." میگفت: "چه ها که بر سر سلایق نسل های

مستقبل نخواهد آمد!" میگفت: "موسیقی خوب باید گوش داد، موسیقی من که نه، امثال شومان را باید

شنید." چوب‌کاری میکرد. که اگر خوانده باشی -که البته بعید میدانم حتی اسمش را هم بدانی، که جز

این اگر بود نمیپرسیدی شومان دیگر که بود!- در نشریه ی "ژورنال تازه برای موسیقی"¹⁵، استاد راجع به برامس نوشته: "میدانم که مقدر است بیان موسیقایی را این جوان به تعالی برساند." و جز همین شد مگر، وقتی که راجع فردریک شوپن هم نوشت؟ تازه، چه نوشتنی؟ آن نوشتنی که در هیأتِ دو شخصیت خیالی که مخلوق خود شومان بودند، تجسّد یافت. اصلاً انگار کن دوست من، از دریچه ی نگاه اینان بود که به جهان و موسیقی می‌نگریست. هنوز هم هست البته اما چه بسیارانی که مغالطه می‌کنند و او را دیوانه می‌خوانند. خیال میکنند امروز فقط "فلورِسْتَن"¹⁶ اش که حامل شوریدگی، سرسپردگی و احساساتِ خود شومان بود، باقی ست و "آزه بیوس"¹⁷ جان به جان آفرینِ جَبَّار، تسلیم کرده. او بی که شخصیتِ دانش‌ور و متعقلِ نوشته های رنگی و نمکی شومان در نشریه شاشاش بود که مثلا: "آزه بیوس درآمد، قطعه ای از شوپن نواخت و بعد گفت: "حالا کلاه از سرها بردارید!" و جُز همین شد مگر؟ پس بیخودی می‌بافند اینها که میگویند چنین شده و چنان! امروز او همچنان ایستاده که قریب به چهار سال پیش کنار رودخانه ی راین ایستاده بود که بعد رفت و ابتدا کرد به ساختن و نوشتنِ سمفونی شماره ی سه اش. سمفونی "راینی"¹⁸.

آنجا کنار همان درختِ آن روزی، زیر آسمانِ هر روزی، روبرت شومان، ایستاده و دارد قطعه ی "سرزنده ی شاد"¹⁹ اش را به زیر زبان زمزمه میکند؛ نغمه ی بر یک قرار نبودگی جهان. آنجا در پایانِ جهان، انتهایِ صحنِ آسایشگاه روانی اندنایش، روبرت شومان، زاده ی ۸ اُم ژوئن ۱۸۱۰، دارد سمفونیِ یکم خودش را زندگی میکند؛ سمفونی "بهار"²⁰.

رویت را میبوسم دوست مهربان من. برایم بیشتر بنویس.

پوریا یوسفی کاخکی- امضا - ۱۸۵۵ «

.....

1. Eendenich - 2. Bonn - 3. Rhin -
4. Zwickau - 5. St. Mary - 6. Robert Schumann - 7. Alois Alzheimer
8. August Schumann - 9. Richard Wagner - 10. Hauptmarkt
- 11. Virtuoso - 12. Franz List -
13. Frederic Chopin
14. Johannes Brahms - 15. New Journal for Music - 16. Florestan -
17. Eusebius - 18. Rhenish
19. Allegro Vivace - 20. Spring Symphony

برای دانلود فایل پیوست
سمفونی های روبرت شومان
کیو آر کد زیر را اسکن کنید
در صورتی که موفق به اسکن
کد زیر نشدید
به آدرس سایت ما مراجعه
کنید

www.goftara.ir





**BLACK LIVES
MATTER**

